

روتوش کتاب هاشمی بدون روتوش (۲)

«سیطره سیاست حب نفس و فقدان خرد و منطق در فهم تاریخ»

دکتر سیدحمید روحانی

در معارف اسلامی آمده است که حب نفس اصلی‌ترین دشمن خرد و منطق است. اگرچه حب نفس و خرد هر دو برای بقای حیات انسان ضروری‌اند و در بعضی‌ها خرد ممکن است بر حب نفس غلبه نماید و نفس را تحت سیطره خود درآورد ولی اغلب، حب نفس است که خرد را زایل کرده و سرنوشت انسان را رقم می‌زند و خدمتکار را خیانتکار می‌سازد و زحمات چندین‌ساله انسان‌ها و جریان‌ها را به باد فنا می‌دهد؛ همان‌طوری‌که عبادات شیطان را به باد فنا داد. ملت ما به‌خوبی به این نکته آگاه است که حداقل در حیات تاریخ معاصر ایران چگونه حب نفس، خرد شخصیت‌های بزرگی را به باد فنا داد و در شرایط خاصی در ازای نوید عوام‌فریبانه کسب قدرت، امنیت، ثروت، شهرت، پرستیژ، حمایت از منسوبان و... موجب از دست رفتن آزادی و عدالت افرادی شد که عمری را در راه مبارزه، تحمل زندان‌ها و رنج تبعید

سپری کردند.

عده‌ای همیشه گرفتار این توهم هستند که تنها درک آنها از امور و رخدادها درست است و بقیه چنین درکی را ندارند. خود، افکار خود، نورچشمان خود، اطرافیان خود و تحلیل‌های خود را برتر از هر چیزی می‌بینند و براساس چنین درکی، تخم نفرت و تفرقه را در جامعه منتشر می‌سازند.

امام امت، در فلسفه سیاسی خود مردم‌سالاری حزبی و گروهی را نپذیرفت زیرا نگران بود که مبدا حب نفس و حب جریان، خرد و تفکر را تحت تأثیر قرار دهد و از این طریق انقلاب اسلامی فدای حب و صیانت جریان‌های سیاسی گردد.

اگر رهبران جامعه‌ای از حب نفس برای حکمرانی خود استفاده کنند، آن هم به طریقی که هر کس خود را میزان حق بداند، آن‌گاه حکومت رعب و وحشت به سرعت به قدرت دایمی و غیر قابل کنترلی تبدیل می‌شود که با منحرف کردن ذهن مردم از تهدیدهای واقعی، به وحدت ملی، هویت، اراده، شخصیت و آزادی آنها آسیب رسانده و با این کار حق انتخاب را از مردم سلب خواهد کرد.

آیا خطراتی که امروز با آن مواجه هستیم کمتر از خطراتی است که در سه دهه گذشته با آن مواجه بودیم؟ آیا ملت ایران و انقلاب اسلامی امروز بیشتر در خطر قرار دارند یا در آن دوره‌هایی که با توطئه‌های گوناگون گروهک‌های مزدور کمونیستی، منافقین، لیبرال‌ها و دیگر مهره‌های وابسته به استکبار جهانی مانند صدام روبه‌رو بودند و در چندین جبهه می‌جنگیدند؟

آیا انقلاب اسلامی دیروز در خطر جدی قرار داشت یا امروز که برخی از چهره‌های به اصطلاح انقلابی راه سهم‌خواهی، قدرت‌گرایی، آقازاده‌پروری، باندبازی و جناح‌بندی را برگزیدند و از میثاق خود با آرمان‌های امام و انقلاب اسلامی گذر کردند و خودمحموری را بر خدامحموری برتری دادند؟!

به نظر می‌رسد که حیرت‌انگیزترین مانع در تداوم انقلاب اسلامی حضور دایمی و شدید

حب نفس، گروه‌گرایی و سهم‌خواهی در گفتمان عمومی مبارزان باسابقه و به‌اصطلاح پیش‌کسوت است؛ علاوه بر این، ابهامی دایمی درباره منشأ این تمایلات وجود دارد که به‌نظر می‌رسد ما را در تشخیص بین تهدیدهای صوری و واقعی با مشکل روبه‌رو می‌کند. اینکه بخشی از نیروهای انقلاب برای توجیه رفتارهای خود اصل مبارزات ملت بزرگ ایران را مورد تردید و انکار قرار دهند بزرگ‌ترین ظلمی است که سیاست حب نفس بر خرد و منطق تحمیل می‌کند.

اکنون به‌وضوح بعضی از مبارزان سابقه‌دار برای پیشبرد مقاصد سیاسی خود از ناآگاهی نسل جوان از تاریخ معاصر سوءاستفاده کرده و کشور را در مقابل به‌کارگیری سیاست تحریف و استحاله‌های تاریخی در جهت اهداف سیاسی، آسیب‌پذیر می‌کنند.

در بخش اول مقاله «روتوش کتاب هاشمی بدون روتوش» برنامه‌های پشت‌پرده جریان‌های

استحاله‌گرا و گروه‌های واداده و

تسلیم‌طلب را در برقراری ارتباط با

بعضی از شخصیت‌های انقلابی از جمله

آقای هاشمی‌رفسنجانی و گفت‌وگوهای

درازمدت با وی را تا حدودی بررسی

کردیم و گفتیم که یکی از نقشه‌ها و

اندیشه‌های اصلی از این گفت‌وگو،

رسمیت بخشیدن به پاره‌ای از تحریفات،

متشابهات و مشهورات به‌ظاهر تاریخی از

زبان آقای هاشمی بوده است؛ زیرا باند

روشنفکر مآب کشور ما با آزمون دو سده

ناتوانی، ناکارآمدی، جوسازی،

دروغ‌پردازی و تحریف‌گری، به‌درستی

آیا انقلاب اسلامی دیروز در خطر
جدی قرار داشت یا امروز که برخی
از چهره‌های به‌اصطلاح انقلابی راه
سهم‌خواهی، قدرت‌گرایی،
آقازاده‌پروری، باندبازی و جناح‌بندی
را برگزیدند و از میثاق خود با
آرمان‌های امام و انقلاب اسلامی گذر
کردند و خودمحوری را بر
خدامحوری برتری دادند؟!

دریافته‌اند که دیدگاه‌ها و نظریه‌پردازی‌های آنان در میان مردم ایران پیشیزی ارزش ندارد و کسی به آن بها نمی‌دهد و آن را باور نمی‌کند؛ از این‌رو، فکر می‌کردند که اگر بافته‌های خود را به‌نوعی به تأیید یک روحانی معروف و باسابقه مانند آقای هاشمی برسانند، شاید بتوانند به آن اعتبار بخشند و دست‌کم قشری از مردم را به آن نارواگویی‌ها و وارونه‌نویسی‌ها باورمند سازند.

در بخش اول مقاله «روتوش کتاب هاشمی بدون روتوش» انگیزه مصاحبه با بعضی از شخصیت‌هایی که سابقه انقلابی‌گری داشته‌اند تا حدودی برملا گردید و اینکه چرا فردی مثل صادق زیباکلام که نه‌تنها فهمی از تاریخ ایران ندارد بلکه در تحلیل رخدادهای تاریخی، خود شدیدتر از هر فرد و جریان دیگری گرفتار توهمات توطئه دایی‌جان ناپلئونی بوده و قصد تطهیر خیانتکاران، مزدوران، مستبدان، منافقان و استعمارگران را در این کشور دارد، به چنین مأموریتی فرستاده شده است؟! در شماره قبل تا حدودی به سابقه تحصیلات آکادمیک زیباکلام در حوزه تاریخ تحولات سیاسی اجتماعی ایران در کشور انگلیس اشاره کردیم و مخاطبان ما متوجه وزن و میزان جاهت علمی وی گردیدند. اما آنچه باید در کارنامه نوشته‌های سطحی زیباکلام، غیر از دفاع از فاشیست‌ها، مستبدان، منافقان و سلطنت‌طلب‌ها- بدان توجه کرد حساسیت بی‌اندازه وی نسبت به موضع‌گیری‌هایی است که ملت و دولت ایران نسبت به انگلیس و مزدوران انگلیسی اتخاذ می‌کنند. گویی او مأموریت دارد در مقابل هیچ‌یک از این موضع‌گیری‌ها حتی در سطوح جاسوسی افراد نیز سکوت نکند و به نوعی افکار عمومی را نسبت به واقعیت‌های مربوط به دولت انگلیس به سمت‌وسوی دیگری هدایت کند.

نمونه این موضع‌گیری‌ها را نه‌تنها در کتاب‌های شبه‌تاریخی وی می‌توان دید بلکه در جریان فتنه ۸۸ و دستگیری حسین رسام تحلیلگر ارشد سفارت بریتانیا در تهران نیز حساسیت بی‌اندازه وی نمایان است. پرونده‌ای که در ظاهر هیچ ربطی به زیباکلام ندارد و او متهم مستقیم این پرونده نیست؛ اما برای اینکه اثبات کند حسین رسام و کسانی که در ارتباط با او و دولت انگلیس دستگیر شدند، جاسوس نیستند و دستگیری آنها و اتهام جاسوسی به

آنها ناشی از ذهنیت دایی‌جان ناپلئونی ملت و دولت ایران است، خود را به زمین و آسمان می‌برد و ساده‌لوحانه‌ترین داوری‌ها را در مورد گردآوری اطلاعات جاسوسان انگلیس به هم می‌بافد.

نکته درخور توجه اینکه آقای صادق زیباکلام که مسئولیت این سناریو و گفت‌وگو با آقای هاشمی را بر دوش داشته است، در هر بخشی که بنا داشته پندار نادرستی را به عنوان «واقعیت تاریخی» مطرح کند و از آقای هاشمی به شکل تلویحی و گاهی باصراحت تأیید بگیرد، نخست به ستایش از آقای هاشمی پرداخته و تلاش کرده است از نظر روانی او را تحت تأثیر ستایش‌های فریبنده خود قرار دهد تا در کنار آن تمجید و تعریف، تحریفات خود را مطرح سازد و قباح آن دروغ‌پردازی‌ها و تحریف‌گری‌ها را تحت‌الشعاع ستایش‌ها و مجیزگویی‌های خود نسبت به او ساخته است.

او در بخشی از گفت‌وگوهای خود با آقای هاشمی، آن‌گاه که بر آن بوده است، به تبرئه محمدرضاخان بپردازد و آن مهره بی‌اراده انگلیس و امریکا را، اسلام‌پناه و هواخواه دین و خدا بنمایاند و این دروغ را استواری بخشد که محمدرضا مخالف اسلام نبود و اندیشه اسلام‌ستیزی در سر نداشت و آنچه امام و دیگر بزرگان اسلام، به‌عنوان خطر اسلام‌زدایی از جانب رژیم شاه مطرح کردند «توهم توطئه» بود!! نخست به ستایش از هاشمی پرداخته و چنین زمینه‌چینی کرده است:

... من وارد جزئیات اتفاقات سال‌های ۱۳۴۱-۱۳۴۰ که نهایتاً منجر به قیام ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ و تبعید مرحوم امام در سال‌های ۱۳۴۳ گردید نمی‌شوم... آنچه که من مایلم بیشتر به آن بپردازم دو نکته است؛ نخست نحوه آشنایی و اساساً رابطه‌تان با امام است. علت پرداختن به این موضوع آن است که من احساس می‌کنم امام هم به شما خیلی علاقه داشتند، هم به شما اعتقاد داشتند و هم اینکه شما را خیلی قبول داشتند. من واقعاً هیچ‌کس دیگری را سراغ ندارم که به اندازه شما مورد اعتماد و طرف توجه امام بوده باشد. پرسش دوم من پیرامون کل قضایای ورود امام به صحنه سیاسی کشور بعد از

فوت مرحوم آیت‌الله بروجردی است. ببینید آقای هاشمی! من می‌خواهم در اینجا یک زاویه جدید و یا یک نظر دیگر را پیرامون مجموعه قضایای سال ۱۳۴۰ تا واقعه ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ و نهایتاً تبعید امام در سال ۱۳۴۳ مطرح نمایم. علت اینکه مسئله رابطه ویژه و نزدیکی شما با امام را مطرح کردم به واسطه آن است که شما از معدود کسانی هستید که می‌توانید بگویید که آیا این نظری که من در مورد امام دارم درست است یا نه؟... مجموعه رویکرد و تحلیل ما پیرامون قضایای بعد از فوت آیت‌الله بروجردی است. اما آنچه بنده می‌خواهم عرض کنم یک تحلیل دیگری است؛ اولاً خود اینکه ما بگوییم رژیم شاه یک سلسله برنامه‌های ضداسلامی داشت و حضور آیت‌الله بروجردی مانع از به‌اجرا در آمدن این برنامه‌ها شده بود و رژیم شاه فقط منتظر بود تا مرحوم آیت‌الله بروجردی از میان برود و بلافاصله این برنامه‌ها را به‌اجرا بگذارد، بیش از آنچه که در عالم واقعیت وجود داشته باشد، مولود توهمات و تصورات ذهنی خود ما است. رژیم شاه نه در زمان حیات آیت‌الله بروجردی چنین برنامه‌هایی داشت یا در سر می‌پروراند و نه بعد از فوت آن مرحوم؛ به‌علاوه اساساً چه نیازی برای یک چنین برنامه‌ها و طرح‌هایی وجود داشت؟ شاه با نهایت قدرت حکومت می‌کرد و نه مشکلی با اسلام داشت، نه با قم و نه با روحانیت...^۱

او به دنبال سخنان ستایش‌گونه بالا برای اینکه آقای هاشمی را از تحریف‌گری‌های خود پیرامون اسلام‌پناهی محمدرضا به‌کلی منصرف سازد و به خودستایی بیشتر سرگرم سازد، چنین ادامه می‌دهد:

... به‌نظر می‌رسد امام یک‌جور اعتماد به شما داشتند که مشابه آن را به کمتر کسی نشان داده‌اند. یک نوع اعتماد همراه با اعتقاد به توانایی‌ها و داوریه‌های شما... امام به مرحوم حاج احمدآقا قطعاً خیلی بیشتر از شما علاقه داشتند، یا به مرحوم اشراقی که دامادشان بودند نیز خیلی اعتماد و علاقه داشتند ولی هیچ‌یک از آنها جایگاه شما را نزد

ایشان نداشتند... امام به بسیاری دیگر از شاگردان و یارانشان هم علاقه داشتند و هم اعتماد؛ اما در مورد شما یک چیز یا حالت دیگر هم بود و همان طور که گفتم امام یک نوع اعتقاد خاصی به توانایی‌های کاری و سیاسی و لیاقت‌های شما داشتند. این حالت و احساس را امام به هیچ‌کس دیگری نه هرگز نشان دادند و نه پیدا کردند... مثلاً آن مأموریتی که امام در دوران انقلاب برای رسیدگی به وضع اعتصابات از جمله اعتصاب‌های صنایع نفت به مرحوم مهندس بازرگان محول می‌نمایند، شما را نیز مشمول آن حکم می‌کنند، یا بلافاصله بعد از سقوط رژیم شاه از شما می‌خواهند که به ایستگاه تلویزیون رفته و با مردم صحبت کنید^۱ یا در حساس‌ترین مقطع جنگ شما را

جانشین خودشان به‌عنوان فرمانده کل قوا می‌نمایند، یا در جریان «مکفارلین» و خیلی مثال‌های دیگر که نشان می‌دهد امام فوق‌العاده شما را به لحاظ اجرایی و مدیریتی قبول داشتند... و من هیچ‌کس دیگری را واقعاً سراغ ندارم که تا این حد مورد تأیید و اعتماد امام بوده باشد...^۲

اصولاً این بحث که امام به چه کسانی بیشتر اعتماد و توجه داشت و به چه کسانی کمتر و چه کسانی در نزد امام عزیز و مورد توجه بودند و چه کسانی نبودند، شایسته میراث‌خوارانی است که از حب نفس رنج می‌برند و برآن‌اند از امام، انقلاب و ارزش‌ها و آرمان‌های انقلابی، کاسبی کنند و جایگاهی به‌دست آورند

◆ خودستایی‌ها و خودنمایی‌ها

از آقای هاشمی انتظار می‌رفت در برابر نارواگویی‌ها، تحریف‌گری‌ها و

۱. نه امام از نامبرده چنین مسئولیتی خواست و نه او به ایستگاه تلویزیون رفت و...

۲. همان، ص ۴۶ - ۴۳.

زمینه‌سازی‌های زیباکلام برای تیرئه شاه از توطئه اسلام‌ستیزی، واکنشی قاطع از خود نشان دهد و با دلایلی مستند و منطقی، توطئه شاه و اربابان او را برای از رسمیت انداختن اسلام و حاکم کردن نظامی لائیک در ایران به‌درستی بنمایاند و دست رد بر سینه نامحرم زند، اما متأسفانه ایشان نه تنها این تحریفات آشکار را برنمی‌تابد بلکه تحت تأثیر گفتار وسوسه‌انگیز، ستایش‌آمیز و دلنشین! زیباکلام به وجد می‌آید و نزدیک به پنج صفحه پیرامون اینکه امام نسبت به او «اعتماد و اعتقاد» داشتند! داد سخن می‌دهد. در صورتی که امام همه مبارزان روحانی را با یک چشم نگاه می‌کرد و به هر کدام، به فراخور توانایی و ظرفیت علمی، روحی و جسمی آنان، کار محول می‌کرد. اصولاً این بحث که امام به چه کسانی بیشتر اعتماد و توجه داشت و به چه کسانی کمتر و چه کسانی در نزد امام عزیز و مورد توجه بودند و چه کسانی نبودند، شایسته میراث‌خوارانی است که از حب نفس رنج می‌برند و برآن‌اند از امام، انقلاب و ارزش‌ها و آرمان‌های انقلابی، کاسبی کنند و جایگاهی به‌دست آورند و خود را تافته جدابافته‌ای بنمایانند؛ نیز آن شیادانی که برآن‌اند با تحریک نفس انسان‌ها به‌جای خرد و عقل، فرزندان انقلاب را رویاروی یکدیگر قرار دهند، به جان هم اندازند و از آب گل‌آلود ماهی بگیرند؛ به این شیوه و شگرد شیطانی دست می‌زنند و می‌کوشند که نفس‌های مستعد را با این‌گونه جمله‌ها و فرازهای غروربرانگیز که «امام یک‌جور اعتماد به شما داشتند که مشابه آن را به کمتر کسی نشان داده‌اند!» ریشخند کنند، به خودستایی و خودنمایی وادارند و به آنان بباوراند که حق آنها تزییع شده است! دیگران جای آنان را گرفته‌اند! و آنان را که تنها شخص و شخصیت مورد اعتماد امام بوده‌اند! کنار زده‌اند و بدین‌گونه آتش حقد و فتنه را شعله‌ور سازند و با اختلاف‌افکنی و فتنه‌گری توطئه دیرینه استکبار جهانی را در راه در هم شکستن وحدت ملت و دولت و مسئولان نظام، پیش برند و از این راه انقلاب اسلامی را به گرداب ناهنجاری و تباهی افکنند و استقلال ایران را که در پی چند سده وابستگی به‌دست آمده است، از میان ببرند.

◆ کارنامه معجزه‌آسا!!

درخور توجه است که آقای هاشمی برای اثبات اینکه امام نسبت به او «اعتماد و اعتقاد» داشته دلایلی را مطرح می‌کند که از یکسو این تصور را در خواننده ایجاد می‌کند که او شناخت عمیق و دقیقی از امام ندارد و از سوی دیگر به این تصور دامن می‌زند که او کارهای خود را، هر چند پیش‌پا افتاده، فوق‌العاده بزرگ و برجسته می‌پندارد و به آن می‌بالد. آقای هاشمی از عملکردهای خود به گونه‌ای سخن می‌گوید که انگار جز او کسی را توان انجام آن نبوده است و امام در واقع شیفته آن فعالیت‌های بی‌مانند و معجزه‌آسای او شده است! آیا انصافاً در شأن و شخصیت آقای هاشمی بود که کارنامه‌های خود را که از دید او مایه شیفتگی، علاقه‌مندی و اعتماد و اعتقاد فوق‌العاده امام نسبت به او شده است، چنین برمی‌شمرد:

انتشار مکتب تشیع! ترجمه کتاب *سرگذشت فلسطین!* اینکه «از سال ۱۳۴۰ به بعد من در جریان مبارزه علیه رژیم شاه بودم»! (گویی هیچ‌کسی از سال ۱۳۴۰ به بعد در جریان مبارزه علیه رژیم شاه نبوده): اینکه «امام در تمام این هفده سال من را در خط مقدم می‌دیدند»! (بگذریم که آقای هاشمی از سال ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۰ در صحنه نهضت امام حضور پررنگ و برجسته‌ای نداشتند)^۱: «در طول دوران مبارزه، امام مشاهده می‌کردند که من از روی اعتقاد و بدون هواوهوس به مسائل مبارزه می‌پردازم»! (آیا از دید او، دیگر مبارزان روحانی از روی بی‌اعتقادی و هواوهوس به مسائل مبارزه می‌پرداختند و به همین سبب مورد اعتماد و اعتقاد امام نبودند؟!): اینکه «در جریان کاپیتولاسیون در یک مأموریت سه‌روزه از سوی ایشان به تهران آمدم و اطلاعات و منابع و تحلیل‌های مهمی تهیه کردم»!! (البته بنابر آنچه در خاطرات شهید محلاتی و مهدی عراقی آمده است، آنان نیز این «اطلاعات و منابع و تحلیل‌های مهم» و خارق‌العاده!! را تهیه کرده و به امام

۱. در این مورد در مجال دیگری باید به بررسی نشست.

رسانده بودند؛ اینکه «وقتی که امام به فرانسه رفتند، موج سفرهای علاقه‌مندان به امام از ایران به سوی فرانسه آغاز شد و من... به فرانسه نرفتم!» (البته هیچ‌کدام از مبارزان برجسته مانند مقام معظم رهبری، آیت‌الله ربانی شیرازی، شهید محلاتی، آیت‌الله مشکینی، آیت‌الله مهدوی‌کنی، آیت‌الله طالقانی، آیت‌الله جنتی، آیت‌الله خزعلی و... به فرانسه نرفتند؛ از چهره‌های برجسته تنها شهید مطهری و شهید بهشتی برای انجام یک سلسله هماهنگی‌های ضروری با امام، سفری محدود به آن دیار داشتند که بنابر دید آقای هاشمی لابد اعتماد و اعتقاد امام نسبت به آنان سلب شد!!)؛ اینکه «از سال ۱۳۴۰ به بعد من همواره با ایشان بوده‌ام»^۱!

آنچه آقای هاشمی به‌عنوان خدمات خود برشمرد و دلیل جلب نظر ویژه امام نسبت به خود دانست خدمات ویژه‌ای نبود که دیگران انجام نداده بودند یا توانایی انجام آن را نداشتند.

آقای هاشمی برای اثبات اینکه امام نسبت به او «اعتماد و اعتقاد» داشته دلایلی را مطرح می‌کند که از یک‌سو این تصور را در خواننده ایجاد می‌کند که او شناخت عمیق و دقیقی از امام ندارد و از سوی دیگر به این تصور دامن می‌زند که او کارهای خود را، هر چند پیش‌پا افتاده، فوق‌العاده بزرگ و برجسته می‌پندارد

تا آنجا که تاریخ نشان می‌دهد و نگارنده به‌عنوان شاهد عینی اطلاع دارد از ۱۳ آبان سال ۱۳۴۳ که امام از ایران تبعید شد تا ۱۲ بهمن ۱۳۵۷ که امام به ایران بازگشت، آقای هاشمی تنها یک‌بار در سال ۱۳۵۴ به نجف آمد و دیدار کوتاهی با امام داشت و در دوران زیست امام در نجف، آقای هاشمی حتی با امام مکاتبه زیادی هم نداشت؛ از

۱. همان، ص ۴۷-۴۶.

این‌رو، این ادعا که «از سال ۱۳۴۰ به بعد همواره با امام بوده‌ام» از معماهایی است که تنها آقای هاشمی می‌تواند آن را حل کند!

آقای هاشمی کارنامه سیاسی خود را که به گمان او مایه «اعتقاد و اعتقاد» امام نسبت به او شده برشمرده، لیکن توضیح نداده است که حمایت گسترده و همه‌جانبه او از منافقین نیز موجب مزید اعتماد امام به او بوده! یا مایه سلب اعتماد امام گردیده است؟! شایسته بود آقای هاشمی به جای بازخوانی کارنامه سیاسی خود محتوای نامه امام به آقای هاشمیان (امام‌جمعه محترم رفسنجان) را بازگو می‌کرد تا پایه «اعتقاد و اعتقاد» امام نسبت به او کاملاً نمایان شود؛ امام در این نامه باصراحت آورده است: «... آقای شیخ علی‌اکبر هاشمی ممکن است مطلع نباشند از جریان امور و ممکن است بعضی‌ها ایشان را اغفال نموده‌اند...»^۱ بازخوانی این نامه حداقل این تصور را در خواننده ایجاد


نمی‌کرد که آقای هاشمی تنها خود و اقدامات خود را در نهضت امام‌خمینی می‌بیند. این نکته نیز بایسته یادآوری است که گاهی امر به افراد و اشخاصی که به نحوی با امام در

۱. متن این نامه در دفتر امام‌جمعه رفسنجان در قاب قرار دارد و به احترام آقای هاشمی تاکنون از انتشار آن و حتی از چاپ آن در صحیفه / امام خودداری شده است!

ارتباط بودند، بسان «هر کسی از ظن خود شد یار من - از درون من نجست اسرار من»، مشتبه می‌شد و آنها چنین می‌پنداشتند که مثلاً خیلی مورد اعتماد امام می‌باشند و اعتمادی که امام به آنها دارد، به احدی ندارد و آنچه را به امام بگویند، او دربست می‌پذیرد! این پنداری واهی و نابجا بود که برخی از اطرافیان و همراهان امام به آن دچار شدند لیکن واقعیت این است که یکی از ویژگی‌های برجسته امام این بود که در زندگی خود، به هیچ‌کسی به صورت مطلق اعتماد نمی‌کرد و نیز هیچ‌کسی را به شکل مطلق رد نمی‌کرد، حتی نسبت به فرزند مجتهد و باتقوای خود شهید حاج سیدمصطفی که او را وکیل و وصی خود و وکیل در توکیل قرار داده بود، اعتماد و اعتقاد مطلق نداشت و دیدگاه و نظریات او را هرگز به شکل دربست نمی‌پذیرفت و آنچه را می‌دانست هرگز به صورت کامل با او در میان نمی‌گذاشت.

نگارنده در نجف اشرف در مورد دیدگاه امام نسبت به افراد، خاطراتی دارد که بازگو کردن تمام آنها را شایسته نمی‌داند اما همین‌قدر باید گفت که امام نسبت به برخی از عناصری که

به‌نظر می‌رسید از راه و مرام امام دور می‌باشند و مبارزان روحانی نسبت به آنان ذهنیت منفی داشتند، دید مثبت داشت و حتی به آنان علاقه‌مند بود و چه بسا کسانی که به نظر می‌رسید از ارادتمندان به امام و در مسیر مبارزه‌اند و برخی نیز پنداشته می‌شد اهل معنویت و عرفان‌اند لیکن به‌دست می‌آمد که مورد تأیید امام نیستند. در این میان


یکی از ویژگی‌های برجسته امام این بود که در زندگی خود، به هیچ‌کسی به صورت مطلق اعتماد نمی‌کرد و نیز هیچ‌کسی را به شکل مطلق رد نمی‌کرد

آنچه تردیدناپذیر است این است که امام هیچ‌گاه نسبت به هیچ‌کس دید مطلق نداشت و با افراد آن‌گونه برخورد می‌کرد که بایسته بود. اگر امام نسبت به همراهان و به‌اصطلاح یاران خود اعتماد کامل داشت، بایستی نامه‌ها و سفارش‌های آقایان منتظری، طالقانی، هاشمی‌رفسنجانی

و برخی دیگر از روحانیان در تأیید و تقدیس سازمان منافقین در سال ۱۳۴۹، امام را به پشتیبانی تمام‌عیار، همه‌جانبه و بی‌چون‌وچرا از آن گروه وا می‌داشت لیکن می‌بینیم که امام، از آن نامه‌های آکنده از ستایش و سفارش ویژه نسبت به منافقین تأثیر نگرفت و به شناخت و برداشت خویش عمل کرد. چنان‌که در جریان بنی‌صدر نیز دیدیم که به‌رغم اصرار آقای هاشمی برای عزل او از ریاست‌جمهوری، امام به رأی مردم احترام گذاشت و در برابر پافشاری آقای هاشمی، با صلابت و قاطعیت ایستاد و وظیفه‌شناسی و نفوذناپذیری خود را به نمایش گذاشت. پاسخ منفی امام به خواسته‌ها، دیدگاه‌ها و پیشنهادهای آقای هاشمی تنها به نمونه‌هایی که در بالا آمد، محدود نبود؛ امام در مواردی فراوان به درخواست‌های او و دیگران پاسخ رد داد که در تاریخ انقلاب به آن خواهیم پرداخت.

◆ شاه از دید کژاندیشان مرموز

اما در مورد ادعای آقای زیباکلام مبنی بر اینکه «شاه... نه مشکلی با اسلام داشت، نه با قم و نه با روحانیت»!! بررسی چند نکته بایسته است:

۱. اگر شاه با اسلام و روحانیت مشکل نداشت، چه عاملی او را ناگزیر ساخته بود که ارتباط تنگاتنگ و همه‌جانبه خود با رژیم صهیونیستی را در درازای بیش از یک ربع قرن پنهان و پوشیده دارد و با اینکه با آن رژیم در همه شئون اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، نظامی و کشاورزی دادوستد داشت، از به رسمیت شناختن کامل آن رژیم و برقراری سفارت خودداری ورزد؟! و این در شرایطی بود که رژیم اردن که هم‌مرز فلسطین اشغالی است، تونس که یک کشور عربی است و ترکیه که یک کشور اسلامی به‌شمار می‌آید رژیم اشغالگر فلسطین را به رسمیت شناخته بودند و به شکل آشکار با آن دادوستد داشتند.

این اسلام ناب محمدی(ص) و مکتب خون‌رنج تشیع و روحانیت وارسته بود که رژیم شاه را به‌رغم خواست درونی و وابستگی شدید به صهیونیسم بین‌المللی و استکبار جهانی ناگزیر می‌ساخت که با رژیم صهیونیستی یک ارتباط «قایم با شک» را دنبال کند و پیوسته با در‌دسر

و نگرانی روبه‌رو باشد؛ چون دریافته بود که ملت مسلمان ایران که پیرو اسلام راستین است، هیچ‌گونه همکاری با رژیم اشغالگر و جنایت‌پیشه صهیونیستی را تحمل نمی‌کند. بی‌تردید این برخورد دوگانه شاه با رژیم صهیونیستی و اینکه ناگزیر بود به شکل پنهانی با آن رژیم ارتباط داشته باشد، به پرستیژ او در سطح جهانی آسیب می‌رسانید و ضعف و ناتوانی او را در برابر روحانیت و ملت نشان می‌داد. با وجود این، او چاره‌ای نداشت جز اینکه با این مشکل بسازد و در برابر سیاست اسلامی علما و روحانیان، بااحتیاط و به اصطلاح «دست به عصا» حرکت کند.

۲. سیاست دیرینه و استراتژی امریکا و انگلیس و دیگر جهانخواران در مورد رژیم صهیونیستی این بود که کشورهای عربی و اسلامی را بر آن دارند که آن رژیم اشغالگر و نامشروع را به رسمیت بشناسند و با آن ارتباط دیپلماتیک برقرار کنند و بدین‌گونه کشوری به نام «اسرائیل» را در منطقه رسمیت ببخشند و عادی و واقعی بنمایانند و آن‌گاه که می‌دیدند علمای اسلامی به سبب الهام‌پذیری از مکتب تشیع و اسلام راستین، سدی در برابر این توطئه استعماری هستند و به رژیم شاه رخصت نمی‌دهند که همانند دولت ترکیه با رژیم صهیونیستی ارتباط رسمی دیپلماتیک برقرار کند، همه نیروی خود را به‌کار می‌گرفتند که اسلام را در ایران به‌دست شاه از رسمیت بیندازند و روحانیان وارسته و آگاه را سرکوب کنند. بگذریم که جهانخواران از دوره‌های گذشته و از دورانی که آهنگ خاوران کردند با مخالفت‌ها و کارشکنی‌های عالمان اسلامی و ملت‌های مسلمان روبه‌رو بودند و از اسلام و اسلام‌خواهان زخم‌های عمیقی بر پشت داشتند و پیوسته این نقشه را در سر می‌پروراندند که سد پولادین و دژ تسخیرناپذیر اسلام و روحانیت را در هم بشکنند و برای تاخت‌وتاز بر ایران مانع و رادعی بر سر راه خود نداشته باشند و نیز بگذریم از اینکه استکبار جهانی و در رأس آن امریکا مطامع و منافی را در ایران دنبال می‌کرد که با مخالفت سرسختانه روحانیت و ملت مسلمان ایران روبه‌رو بود و آز و نیاز استعماری آنان اقتضا می‌کرد که اسلام را از رسمیت بیندازند و روحانیت را سرکوب کنند و برای این منظور پیوسته شاه را زیر فشار

قرار می‌دادند که اسلام را از شئون کشور کنار بزنند.

۳. اگر شاه با اسلام، روحانیت و قم مشکل نداشت، چه عاملی او را بر آن می‌داشت که برای پیاده کردن برخی از سیاست‌های خود مانند تشکیل مجلس مؤسسان، یا بردن لایحه‌ای به مجلس درباره «تقسیم اراضی» و یا حرکت مشعل از امجدیه به دربار^۱ نماینده‌ای به قم بفرستد و بکوشد که نظر آیت‌الله بروجردی را جلب کند و در مواردی نیز ناگزیر شود به سبب مخالفت آن مرجع بزرگ برنامه‌های خود را متوقف سازد؟! آیا حضور قدرتی در برابر قدرت شاهانه و دخالت‌های آمرانه و مقتدرانه یک عالم دینی برای شاه مشکل‌آفرین نبود و او را بر آن نمی‌داشت که آن حوزه را از بیخ و بن ویران سازد و رخصت ندهد که دیگر مرجع بااقتداری چون آقای بروجردی در آن حوزه سربلند کند؟!

۴. حرکت فداییان اسلام و اعدام انقلابی مهره‌های درباری چون هژیر و رزم‌آرا و قیام آیت‌الله کاشانی در ۳۰ تیر ۱۳۳۱ قدرت والای روحانیت و توانایی آنان را در بسیج توده‌ها بر ضد رژیم به نمایش گذاشت و زنگ خطر را در گوش شاه طنین‌انداز ساخت. او به‌درستی دریافت که اگر روزی یک عالم انقلابی بر ضد نظام او به پا خیزد، بی‌تردید تاج و تخت او در ورطه نابودی و فروپاشی قرار می‌گیرد؛ از این‌رو پیوسته بر آن بود که پیشدستی کند و با زدن و بستن و سرکوب کردن، حوزه‌های علمی، مقامات روحانی و رهبران اسلامی را به گونه‌ای ناتوان سازد که هیچ‌گاه توان رویارویی با او را نداشته باشند و با یک سلسله برنامه‌ها و تبلیغات زهرآگین و برپایی کاخ جوانان، عشرتکده‌ها، جشن‌های فسادانگیز مانند جشن هنر شیراز و نمایش فیلم‌های مبتذل در سینماها و در برنامه‌های تلویزیونی، ملت ایران، به‌ویژه نسل جوان، را از اسلام و روحانیت و حوزه‌های علمی دور کند و فرهنگ مبتذل غربی را در جامعه گسترش دهد.

۵. مشکلات شاه با اسلام، روحانیت و حوزه قم تنها به موارد مذکور محدود نبود؛ شاه دوست داشت همانند دیگر شاهان و زمامداران دنیا آزادانه در برابر دوربین‌ها، جام شراب سربکشد، با زنان برقصد و به گفته «ملکه مادر»! شاهی کند! و برای شاهی کردن آزادی داشته باشد و دلهره و هراسی او را آزار ندهد. لیکن او در همه دوران سلطنت ناگزیر بود مبالغ کلانی به خبرنگاران خارجی بپردازد تا عکس‌های او را در حال رقص و میگساری سانسور کنند و به سراسر دنیا مخابره نکنند و... او می‌خواست که چنین تصاویری در جراید و مطبوعات ایران انتشار نیابد و به دست ملت ایران و روحانیت نیفتد و او را رسوا نسازد. رفت‌وآمد مقامات رژیم صهیونیستی به ایران و مقامات ایران به فلسطین اشغالی باید پنهانی و دور از دید مردم ایران صورت می‌گرفت؛ عیاشی‌های او و درباریان در کنار دریا، چه در ایران و چه در کشورهای دیگر باید به شکل پنهانی انجام می‌پذیرفت. ارتباط او با حزب پلید

بهاییت باید با احتیاط و ظاهرسازی همراه می‌بود. این‌گونه زندگی آمیخته با ترس و نگرانی و ناآرامی بی‌تردید برای شاه حکم مرگ تدریجی را داشت و او را بی‌تردید برآن می‌داشت که در نخستین فرصت ریشه اسلام و اسلام‌مداران و دین‌باوران را از بیخ و بن برآرد و خود را از آن قایم‌باشک‌بازی برهاند.

بی‌تردید کسی که از الفبای سیاست سررشته داشته باشد نمی‌تواند انکار کند که شاه و اربابان او به‌شدت از اسلام و روحانیت خشمگین و نگران

اگر امام نسبت به همراهان و به اصطلاح یاران خود اعتماد کامل داشت، بایستی نامه‌ها و سفارش‌های آقایان منتظری، طالقانی، هاشمی‌رفسنجانی و برخی دیگر از روحانیان در تأیید و تقدیس سازمان منافقین در سال ۱۳۴۹، امام را به پشتیبانی تمام‌عیار، همه‌جانبه و بی‌چون‌وچرا از آن گروه وا می‌داشت!

بودند و آن و نیاز نفسانی، شیطانی و استعماری آنان اقتضا می‌کرد که توطئه اسلام‌زدایی را با همه نیرو و توان پی بگیرند تا در نخستین مجالی که به دست آورند اسلام را در ایران از رسمیت بیندازند و روحانیت را از صحنه کنار زنند و به انزوا بکشانند و آیینی صوری، ظاهری، بی‌محتوا و بی‌مایه را که هیچ‌گونه خطری برای کاخ‌نشینان، شادخواران و فزونخواهان در بر نداشته باشد به نام

اسلام در جامعه رواج دهند؛ اسلامی که در خدمت زور و زورمداران قرار بگیرد و خیانت‌ها و جنایت‌های آنان را توجیه کند. اینکه آقای زیباکلام ادعا می‌کند که «شاه نه مشکلی با اسلام داشت، نه با قم و نه با روحانیت!» برای این است که یا اصولاً درک درستی از تاریخ ندارد (چنان‌که در شماره پیش اشاره شد) و از روی جهل و ناآگاهی و پندارهای واهی به این‌گونه نارواگویی‌ها پرداخته

در جریان بنی‌صدر نیز دیدیم که به‌رغم اصرار آقای هاشمی برای عزل او از ریاست جمهوری، امام به رأی مردم احترام گذاشت و در برابر پافشاری آقای هاشمی، با صلابت و قاطعیت ایستاد و وظیفه‌شناسی و نفوذناپذیری خود را به نمایش گذاشت

است یا مأموریت دارد که همانند بسیاری از غرب‌گرایان و روشنفکرمآبان معاصر از خاندان پهلوی و حکومت‌های دست‌نشانده استکبار جهانی و ضد‌مردمی گندزدایی کند و از آنجا که می‌داند مردم مظلومی که از خیانت‌ها، جنایت‌ها و تجاوزهای بی‌حدومرز شاه به حقوق ملت، زخم‌های عمیقی بر پشت دارند، هنوز زنده‌اند، تاکنون به خود جرئت نداده است که از او نیز همانند رضاخان آشکارا حمایت کند و چون پنداشته است برنامه اسلام‌ستیزی شاه تاجدار! چندان محسوس و ملموس نبوده است، می‌تواند به انکار آن بپردازد و بدین‌گونه زمینه را برای آینده در راه ستایش از شاه هموار سازد و او را نیز از خدمتگزاران به کشور و ملت بنمایاند.

زیباکلام حتی اگر کمی سواد تاریخی داشت و کمی منابع درجه سوم مربوط به تاریخ ایران

را مطالعه کرده بود چنین ادعایی نمی‌کرد. کتاب *نخبگان و توزیع قدرت در ایران* که گزارش رسمی ارنست. آر. اونی در دفتر تحقیقات سیاسی آژانس اطلاعات مرکزی سیا می‌باشد در سال ۱۹۷۶م/ ۱۳۵۳ش آورده‌است:

اساس مذهبی و فلسفی مخالفت مذهب با رژیم اگر در سطح فلسفه و الهیات باشد ضرری به حکومت نمی‌رسانید لیکن در اوضاع کنونی این مخالفت تئوریک خود را به صورت دلایل بسیار قاطعی نمود می‌بخشد:

الف. شاه در صدد ایجاد یک جامعه کاملاً مادی و نابودی اسلام است؛

ب. امریکا و صهیونیست‌ها نیز که خواهان نابودی اسلام‌اند در این راه وی را همراهی می‌کنند،

ج. علاوه بر این او مورد احاطه بهاییان قرار گرفته که هدف اصلی‌شان نیز نابودی اسلام است و...^۱



جهانخواران از دوره‌های گذشته و از دورانی که آهنگ خاوران کردند با مخالفت‌ها و کارشکنی‌های عالمان اسلامی و ملت‌های مسلمان روبه‌رو بودند و از اسلام و اسلام‌خواهان زخم‌های عمیقی بر پشت داشتند و پیوسته این نقشه را در سر می‌پروراندند که سد پولادین و دژ تسخیرناپذیر اسلام و روحانیت را در هم بشکنند



۱. از ظهور تا سقوط (مجموعه اسناد لانه جاسوسی امریکا)، تهران، مرکز نشر اسناد لانه جاسوسی امریکا، ۱۳۶۶.

◆ ۱۵ خرداد، گروه‌های سیاسی و توهمات شبه‌تاریخی

از دیگر نقشه‌ها و انگیزه‌هایی که به نظر می‌رسد نامبرده در گفت‌وگو با آقای هاشمی در سر داشته این بوده است که نهضت امام و قیام ۱۵ خرداد ۴۲ را به گونه‌ای به مبارزات پارلمان‌تاریستی گروه‌های سیاسی ایران پیوند بزند و این نهضت را دنباله و ادامه فعالیت‌های آن گروه‌ها بنمایاند.

لازم به یادآوری است که گروه‌های سیاسی مانند «جبهه ملی» و «نهضت آزادی» در پی آغاز نهضت امام تلاش کردند و انمود کنند که آن نهضت و قیام ریشه در مبارزات آنها دارد و در واقع دنباله فعالیت‌های سیاسی ملیون می‌باشد! که از دانشگاه به سراسر کشور گسترش یافت! و قیام ۱۵ خرداد را به همراه داشت! و امام با تأییدپذیری از فعالیت آنها به صحنه آمد! و به مبارزه برخاست! و... لیکن چند اشکال در این تحلیل وجود دارد که نادرستی و بی‌پایگی آن را می‌نمایاند؛ نخست اینکه نهضت امام و قیام ۱۵ خرداد با هدف

کسی که از الفبای سیاست سررشته داشته باشد نمی‌تواند انکار کند که شاه و اربابان او به شدت از اسلام و روحانیت خشمگین و نگران بودند و آز و نیاز نفسانی، شیطانی و استعماری آنان اقتضا می‌کرد که توطئه اسلام‌زدایی را با همه نیرو و توان پی بگیرند تا در نخستین مجالی که به دست آورند اسلام را در ایران از رسمیت بیندازند و روحانیت را از صحنه کنار زنند

براندازی آغاز و دنبال شد اما در فعالیت‌های این گروه‌ها اندیشه براندازی نه تنها جایی نداشت بلکه وفاداری به شاه و رژیم پادشاهی در رأس برنامه‌های آنها قرار داشت و در مرامنامه

آنها روی آن تأکید شده بود؛^۱ دوم اینکه در نهضت امام مبارزه با استعمارگران غرب و شرق به عنوان یک اصل مطرح بود لیکن از سیاست‌های پذیرفته‌شده گروه‌های سیاسی ایران نرمش و کرنش در برابر امریکا و دنباله‌روی از سیاست آن ابرقدرت بود؛ سوم اینکه نهضت امام با جهان‌بینی اسلامی و در راستای خواسته‌ها و مصالح عموم ملت‌های مسلمان قرار داشت، اما مبارزه گروه‌های سیاسی بر محور اندیشه ناسیونالیستی و ملی‌گرایی دور می‌زد؛ چهارم اینکه مبارزه با صهیونیست‌ها و خیزش در راه آزادی فلسطین از اصول نهضت امام به‌شمار می‌رفت اما در فعالیت‌های این گروه‌ها، مشکل فلسطین و خطر صهیونیست‌ها اصولاً مطرح نبود؛ پنجم اینکه امام در چهارچوب قوانین قرآن حرکت می‌کرد و هر گونه برنامه‌ای که با اصول اسلام ناهمگون بود رد می‌کرد، لیکن گروه‌های سیاسی در برابر مقررات به‌اصطلاح بین‌المللی حتی اگر مغایر با احکام اسلام بود سر تسلیم فرود می‌آوردند و آن را پذیرا بودند، و هستند، ششم آنکه امام بزرگ‌ترین خطر را برای ایران و اسلام فرهنگ غرب و اندیشه‌های لیبرالیستی می‌دانست و با آن به مبارزه برخاسته بود اما گروه‌های سیاسی اصولاً با اندیشه‌های لیبرالیستی فعالیت می‌کردند و لیبرالیست بودند و هستند بنابراین با این تفاوت‌های آشکار، بی‌پایگی و نادرستی این ادعا که نهضت امام ریشه در مبارزه گروه‌های سیاسی و به‌اصطلاح اپوزیسیون دارد، به‌خوبی نمایان می‌شود و این واقعیت را روشن می‌سازد که اصولاً نهضت امام نمی‌توانسته است دنباله و ادامه فعالیت‌های پارلمانتاریستی باشد که گروه‌هایی مانند «جبهه ملی» و «نهضت آزادی» پرچمدار آن بودند.

آقای زیباکلام برای اینکه بتواند نهضت امام را دنباله فعالیت‌های مسالمت‌آمیز گروه‌های سیاسی بنمایاند و مغایرت نهضت امام با مبارزات پارلمانتاریستی را پوشیده و پنهان سازد، در گفت‌وگو با آقای هاشمی دست و پا می‌زند که این دروغ را استواری ببخشد که امام در آغاز نهضت، هدف براندازی نداشته و حرکت او جز در حد یک اعتراض نبوده است!! او

۱. در این مورد رک: اسناد نهضت آزادی، تهران، نهضت آزادی، ۱۳۶۱، ج ۱، ص ۱۷ و ۲۷.

خطاب به آقای هاشمی آورده است:

...خیلی‌ها امروزه این را می‌گویند؛ یعنی می‌گویند که مبارزات سال‌های ۴۲ - ۱۳۴۰ در حقیقت مرحله اول آغاز انقلاب اسلامی بود، اما واقع مطلب این است که فکر نمی‌کنم که نه به لحاظ تاریخی بشود چنین کاری انجام داد و نه به لحاظ واقعیت‌های موجود؛ یعنی وقتی شما سخنرانی‌های امام را در سال‌های ۴۰ و ۴۱ بررسی می‌کنید، اعلامیه‌های ایشان را بررسی می‌کنید، خواسته‌های ایشان را از دولت یا حکومت شاه بررسی می‌کنید، بیشتر می‌توان گفت دو چیز از آن بیرون می‌آید، یکی همان است که شما می‌گویید که می‌خواهند به رژیم شاه بگویند که نمی‌تواند حوزه را نادیده بگیرد... جنبه دیگر این است که نسبت به برخی از سیاست‌ها و چهره‌های رژیم پهلوی احتمالاً امام یا شما اعتراض داشتید... می‌خواهم بگویم که اعتراض شما هم در آن مقطع چیزی شبیه اعتراض ملیون یعنی جبهه ملی، نهضت آزادی و مابقی اپوزیسیون بود، یعنی انتخابات آزاد می‌خواستید... من این را هیچ‌جا ندیدم که در صحبت‌ها یا سخنان امام گفته شده باشد که ما یک خواسته‌های مشخصی داریم... ما هر قدر تاریخ این مبارزات و جریان‌ات ۱۵ خرداد را بررسی می‌کنیم کمتر با یک خواسته‌های مشخص روبه‌رو می‌شویم، خواسته‌ها همان‌طور که عرض کردم خیلی عام و کلی بود و مشابه خواسته‌های دیگر نیروهای مخالف رژیم^۱ مثل جبهه ملی یا نهضت آزادی. برخی از جملات امام در اعلامیه‌ها یا سخنرانی‌هایشان در آن مقطع مبین این واقعیت است که ایشان به هیچ‌وجه نه خواهان تغییر حکومت بودند و نه خواهان تغییر سلطنت. ایشان به دفعات به شاه می‌گویند که ما می‌خواهیم شما را نصیحت کنیم «و ما دلسوز شما هستیم»^۲ ... می‌خواهم بگویم که مبارزه‌ای که شما در سال ۱۳۴۰ شروع کردید و اوج آن در ۱۵ خرداد ۴۲ اتفاق افتاد یک مبارزه اعتراضی بود، یک مبارزه متشکل، برنامه‌ریزی‌شده و سازمان‌یافته

۱. «جبهه ملی» و «نهضت آزادی» مخالف رژیم نبودند؛ مخالف برخی از خودسری‌ها و قانون‌شکنی‌های رژیم بودند.

۲. این جمله ساخته ذهن گوینده محترم است؛ امام هیچ‌گاه چنین جمله‌ای نگفته‌اند.

نیود؛ ضمن آنکه اهداف مشخص سیاسی هم نداشت... آیا به راستی... جنابعالی، امام و سایر روحانیونی که بعد از فوت مرحوم آیت الله بروجردی وارد عرصه سیاسی و مبارزه با رژیم شاه شدید آیا واقعاً در ذهنتان یک برنامه بلندمدت داشتید؟ آیا واقعاً خواهان برچیدن رژیم سلطنتی و ایجاد یک نظام یا حکومت اسلام در ایران بودید؟ پاسخ من به این پرسش منفی است. من به هیچ روی اعتقاد ندارم که شما و همفکرانتان از جمله خود امام واقعاً در سال ۱۳۴۰ به فکر برچیدن حکومت شاه و نظام سلطنتی بودید... نه ایشان و نه هیچ یک از روحانیون دیگر به هیچ روی نمی گفتند که نظام شاهنشاهی بایستی برچیده شود، شاه برود، سلطنت ملغی شود و یک نظام اسلامی به وجود بیاید. یعنی معتقدم در ذهن شما چنین چیزهایی وجود نداشت... همه حرف من این است که اتفاقاً خود شما هم چنین خواسته‌هایی در سال ۱۳۴۲ - ۱۳۴۰ نداشتید؛ یعنی اساساً چنین افق‌هایی برایتان مطرح نبود...^۱

آقای هاشمی به گونه‌ای این خلاف‌گویی‌های او را تأیید و تصدیق می‌کند، لیکن خودش را استثنا می‌داند!! او در پی سخنان طولانی آقای زیباکلام که در واقع یک سخنرانی در راه درست و انمود کردن یک دروغ تاریخی بود، چنین پاسخ می‌دهد:

اگر در بیانیه‌های رسمی حضرت امام جست‌وجو کنید، در هیچ بیانیه‌ای از علما و امام این نبود، اما در خواسته‌های ما [؟] این مسئله بود. من یک نمونه را می‌گویم...^۲

آقای هاشمی در ادامه به سخنرانی خود در همدان در سال ۱۳۳۷ اشاره می‌کند که بنابر ادعای او در آن «علیه رژیم پهلوی و علیه دربار حرف زده»! و دستگیر شده «...گویا شاه در جریان پرونده بوده...»! و «آن سخنرانی افکار» ایشان بوده است!! لیکن توضیح نمی‌دهد که اگر از نظر فکری و سیاسی در راستای مبارزه با رژیم شاه حرکت می‌کرده و چنین

۱. صادق زیباکلام، همان، ص ۵۳-۵۱.

۲. همان، ص ۵۳.

«اندیشه‌هایی» در سر داشته است چرا و چگونه دیگر چنین سخنرانی‌ای ایراد نکرده است؟! چرا تا روز پیروزی انقلاب اسلامی هیچ‌گاه در سخنرانی او کلمه‌ای برضد شاه و دربار به گوش نرسیده است؟! آقای هاشمی در این گفت‌وگو به گونه‌ای صحبت می‌کند که خود را محور نهضت و مبارزه می‌نمایاند و دیدگاه‌های خود را معیار و میزان اهداف و آرمان امام و دیگر علما در مبارزه می‌داند و نقش خود را در مبارزه تا آن پایه برجسته، اصولی و سرنوشت‌ساز می‌بیند که می‌گوید: «به علاوه سعی می‌کردیم تا امام مواضعشان را ادامه دهند»!! انگار که اگر «سعی» او نبود، نه تنها امام مواضعشان را ادامه نمی‌دادند، بلکه حتماً تسلیم می‌شدند! و نهضت و مبارزه‌ای که آقای هاشمی هدایت آن را برعهده داشت بر زمین می‌ماند!! اما آقای هاشمی فراموش می‌کند که در جلد اول کتاب خود که *دوران مبارزه* نام دارد و توسط فرزند وی محسن هاشمی گردآوری شده، پیرامون خاستگاه امام در مبارزه، معتقد بود که از روز اول انگیزه امام مبارزه با شخص شاه و رژیم او بود؛ هر چند که در این جهت همه با امام هم‌سو نبودند، شخص امام چنین هدف و انگیزه‌ای داشتند و...^۱ آیا آقای هاشمی آنچه را در خاطرات خود گفته مورد تردید قرار می‌دهد و معتقد است منطبق با حقیقت نبوده است؟! آیا آنچه به زیباکلام می‌گوید نشان از حقیقت ندارد؟! از همه بدتر اینکه آقای هاشمی در این مرحله تنها از موضع خود دفاع می‌کند و به نقش خود عنایت می‌ورزد و به نسبت‌های ناروای آقای زیباکلام به امام اهمیت نمی‌دهد. او در ادامه در دفاع از موضع خود می‌گوید:

... اهداف اصلی ما [؟] البته حذف دیکتاتوری، وارد کردن مردم به صحنه و بها دادن به آنها بود. در کنار اینها البته وابستگی رژیم شاه هم همیشه برای ما مسئله بود؛ بنابراین نمی‌شود گفت فکر ایجاد حکومت اسلامی اصلاً در مخیله ما نبود. نمی‌دانم شما کتاب شهید جاوید نوشته آقای صالحی نجف‌آبادی را که آقای منتظری هم تقریظ بر آن

نوشته‌اند خوانده‌اید یا نه؟ یکی از بحث‌های مهم آن این است که امام حسین با فکر تشکیل حکومت قیام کردند و نه برای شهادت و ما هم از این فکر دفاع می‌کردیم...^۱

آقای زیباکلام آن‌گاه که می‌بیند آقای هاشمی سخنانی را می‌خواهد مطرح کند که با تئوری گروه‌های مرموز سیاسی که او آن را در پرسش بالا بازگو کرد، همخوانی ندارد بی‌درنگ به میان حرف‌های آقای هاشمی می‌پرد و می‌گوید:

به عبارت دیگر اگر شاه این تعقل سیاسی را به خرج می‌داد که با امام و حوادث ۱۵ خرداد آن‌گونه برخورد نکند و یک مقدار مسالمت‌آمیز برخورد می‌کرد، رژیم هم کمی

اینکه آقای زیباکلام ادعا می‌کند که «شاه نه مشکلی با اسلام داشت، نه با قم و نه با روحانیت!» برای این است که یا اصولاً درک درستی از تاریخ ندارد (چنان‌که در شماره پیش اشاره شد) و از روی جهل و ناآگاهی و پندارهای واهی به این‌گونه نارواگویی‌ها پرداخته است یا مأموریت دارد که همانند بسیاری از غرب‌گرایان و روشنفکر مآبان معاصر از خاندان پهلوی و حکومت‌های دست‌نشانده استکبار جهانی و ضد‌مردمی گندزدایی کند

حاضر می‌شد که به مراجع احترام بگذارد، شاید خیلی از حوادث و جریانات بعدی اتفاق نمی‌افتاد. به نظر شما اگر چنین عمل می‌شد، آیا مسیر جریانات عوض نمی‌شد؟!

آقای هاشمی از آنجا که خود را محور و معیار می‌بیند و دیدگاه خود را پایه و ریشه نهضت و مبارزه می‌پندارد آن‌گاه که می‌خواهد بگوید اندیشه حکومت اسلامی دور از «مخيله» او نبوده است به کتاب شهید جاوید استناد می‌کند که در سال ۴۸ یا ۴۹ منتشر شد،

۱. صادق زیباکلام، همان، ص ۵۴.

لیکن به کشف اسرار امام که در سال ۱۳۲۲ نوشته شد و طرح حکومت اسلامی در آن با دلایلی قرآنی، روایی و عقلی مورد بررسی قرار گرفت و بحث حکومت اسلامی امام در نجف که در سال ۱۳۴۸ مطرح شد و موج آفرید اشاره نمی‌کند و در پاسخ پرسش بالا نیز می‌بینیم آقای هاشمی به موضوعی استناد می‌کند که به کلی بیرون از بحث و پرسش مطرح شده است. بحث اصلی در برنامه آقای زیباکلام استوار ساختن این ادعای به اصطلاح ملی‌گراها و گروه‌های سیاسی است که امام از روز آغاز نهضت در اندیشه براندازی نبودند! آقای هاشمی بدون توجه به این نقشه مرموزانه و بدون اینکه از آقای زیباکلام بپرسد این جمله «به عبارت دیگر» که در سؤال شما آمد تفسیر کدام سخن من است، می‌گوید:

...یکی از رسمی‌ترین و معتبرترین اسناد، قطعنامه‌ای است که ما در قم پس از آزادی امام و مراجعت ایشان به حوزه در مراسم جشن حوزه در اجتماع عظیم کشوری مدرسه فیضیه در ۲۹ فروردین ۴۳ در حضور امام و مراجع خواندیم (البته متن قطعنامه را آیت‌الله فقید ربانی شیرازی تدوین کردند و مرحوم علی حجتی خواندند). در آن قطعنامه خواسته‌ها مشخص شد: ۱. اجرای کامل احکام و معارف اسلام ۲. اجرای کامل قانون اساسی و نیز متمم آن ۳. طرد عمال و ایادی استعماری از کشور ۴. جلوگیری از فساد حاکم بر حکومت و دربار^۱ خواسته‌ها بالاتر می‌رفت، وقتی که آیت‌الله بروجردی در مرگ برادر شاه تسلیت گفتند ما ناراحت بودیم!!^۲ ما واقعاً از رژیم شاه ناراضی بودیم!!^۳ ما به این شکلی که رژیم داشت، قانع نبودیم. اینکه اگر رژیم به فرض به مراجع و حوزه احترام می‌گذاشت و یک مقدار ظواهر شرع را مراعات می‌کرد، از نظر ما کافی نبود و چیزی را تغییر نمی‌داد، یا اینکه مثلاً همان مقدار که در زمان آیت‌الله بروجردی انجام شد، ما قانع نبودیم، اگر رژیم یک مقدار انتخابات را آزاد می‌کرد و اگر وابستگی‌های خارجی را از این وقاحت درمی‌آورد، این گونه که امریکایی‌ها در همه‌جا پیدا می‌شدند،

اگر یک مقدار این کارها انجام می‌شد، شاید وضع غیر از این می‌شد ولی مبارزه ادامه می‌یافت و مطالبات بالا می‌رفت، مگر اینکه استبداد و استعمار از بین می‌رفت. فکر می‌کنم اگر مقدمه من بر کتاب *سرگذشت فلسطین یا کارنامه سیاه استعمار* را که در سال ۴۲ نوشته شده بخوانید با بخشی از افکار واقعی ما در آن زمان آشنا می‌شوید...^۱

چنان‌که می‌بینید در این گفتار آقای هاشمی، سخنی از امام، اندیشه‌های امام، آرمان‌ها و اهداف امام و آثار امام در میان نیست. آقای هاشمی برای اینکه نشان دهد در «قوه متخیله» او حکومت اسلامی گذری داشته است به شهید جاوید استناد می‌کند که هیچ ارتباطی به او

نداشته است و برای اینکه هدف‌ها و خواسته‌های نهضت اسلامی امام را به نمایش بگذارد، به قطعنامه فیضیه و مقدمه *سرگذشت فلسطین* تمسک می‌جوید و دید و دأب خود را معیار و میزان اهداف و آرمان‌های نهضت اسلامی می‌نمایاند. اینجاست که روشن می‌شود چرا این نگارنده در پاره‌ای از نوشته‌ها و تحلیل‌های خود برخی از عناصر اطراف امام را «یاران نایار»

◆

نهضت امام با جهان بینی اسلامی و در راستای خواسته‌ها و مصالح عموم ملت‌های مسلمان قرار داشت، اما مبارزه گروه‌های سیاسی بر محور اندیشه ناسیونالیستی و ملی‌گرایی دور می‌زد

می‌داند و بر این باور است که برخی از آخوندها اگر از بیم مردم آگاه و فداکار نبود، نه تنها در برابر امام سر فرود نمی‌آوردند بلکه در بسیاری موارد رویاروی او می‌ایستادند و با او مخالفت می‌کردند؛ چنان‌که امروز نیز با مقام معظم رهبری برخوردی دوگانه و ناپکارانه دارند و اگر روزی مجالی پیدا کنند و از مردم متعهد و وفادار به امام و انقلاب پروا نکنند

۱. صادق زیباکلام، همان، ص ۵۵.

سخت‌ترین و شدیدترین ضربه را بر مقام عظمای ولایت وارد می‌کنند. البته اکثریت بزرگان دینی و عالمان اسلامی و مبارزان روحانی از پیروان راستین رهبری و از باورمندان متعهد به مقام ولایت هستند؛ از این رو، دیدیم که در مجلس خبرگان چگونه فرصت‌طلبان را سر جای خود نشاندند و دست رد بر سینه نامحرمان زدند و رخصت سوءاستفاده به عناصر ناخالص و بداندیش ندادند.

◆ آقای هاشمی و اندیشه‌های لیبرالیستی

آقای زیباکلام آن‌گاه که هم‌زمانی و هم‌اندیشی آقای هاشمی را با خلاف‌گویی‌ها و پنداربافی‌های خود می‌بیند پا را فراتر نهاده، به تحریفات چنین ادامه می‌دهد:

این مقدار مشخص است که به هیچ‌وجه نه‌تنها بحث گرفتن حکومت نبود بلکه من

می‌خواهم یک مقدار جلوتر بروم و

بگویم که اساساً فکر تغییر حکومت

هم در میان نبود، حداکثر خواست

سیاسی قم، یعنی بخش سیاسی و

رادیکال آن، اجرای قانون اساسی

بود!

آقای هاشمی که در چند صفحه پیش،

«خواست» خود را سرنگونی رژیم شاه

و انمود کرده و مدعی شده بود که در

سخنرانی خود در همدان در سال ۱۳۳۷

«علیه رژیم پهلوی و دربار» حرف زده و

داد سخن داده است، می‌بینیم که در پاسخ

نهضت امام و قیام ۱۵ خرداد با هدف
براندازی آغاز و دنبال شد اما در
فعالیت‌های این گروه‌ها اندیشه
براندازی نه تنها جایی نداشت بلکه
وفاداری به شاه و رژیم پادشاهی در
رأس برنامه‌های آنها قرار داشت و در
مرامنامه آنها روی آن تأکید شده
بود

این ادعای آقای زیباکلام که «حداکثر خواست سیاسی قم... اجرای قانون اساسی بود» چنین

می‌گوید:

اگر مشروطه واقعی و قانون اساسی اجرا می‌شد، حتی اگر متمم قانون اساسی که شاه باید حکومت نکند و سلطنت بکند اجرا می‌شد و این اتفاق می‌افتاد و موارد دیگر را هم مراعات می‌کردند، فکر می‌کنم بخشی از خواسته‌ها هم تخفیف می‌یافت و با آمدن مردم در صحنه ... به شیوه دموکراتیک به اهداف می‌رسیدیم و در این صورت نیاز به انقلاب کردن نبود!^۱

او در ادامه تأکید می‌کند که حداکثر خواست روحانیت و شخص او در آن روز «اجرای قانون اساسی بود»:

... قانون اساسی با متمم آن اجرا بشود. ما از اول مسئله متمم را می‌گفتیم، یعنی قانون اساسی را که در مشروطه تصویب شده بود اگر آن موقع می‌پذیرفتند، اختیارات و دخالت شاه خیلی کم می‌شد. یک مجلس ملی به وجود می‌آمد، مراعات احکام اسلامی هم بالاجبار بایستی می‌شد. من فکر می‌کنم اگر آن موقع این مقدار امتیازات می‌دادند شاید این‌گونه نمی‌شد، مگر اینکه کسانی برنامه‌ای ارایه می‌دادند که بیشتر از این خواسته‌ها بود مثلاً حذف خاندان پهلوی.^۲

آقای هاشمی‌رفسنجانی با این موضع لیبرال‌منشانه و تأکید روی اینکه «اگر متمم قانون اساسی که شاه باید حکومت نکند و سلطنت بکند اجرا می‌شد... در این صورت نیاز به انقلاب کردن نبود!» نشان داد که نه خط امام را شناخته و نه هرگز در خط امام بوده است. او اگر یک‌بار به زندگی امام گذر می‌کرد و روی آثار و نوشته‌های امام درنگ می‌نمود، درمی‌یافت که راه و سیره امام با روش و منش لیبرال‌ها که از هواداران پابرجای رژیم شاه و نظام مشروطه سلطنتی بودند ناهمگون است و هیچ‌گاه دیدگاه‌های لیبرالیستی خود را به امام نسبت

۱. همان.

۲. همان.

نمی‌داد.

امام نه تنها در آن روز که نهضت را آغاز کرد (۱۶ مهرماه ۱۳۴۱) در اندیشه واژگونی رژیم شاه و برپایی حکومت اسلامی بود، بلکه در دوران رضاخان نیز این اندیشه را در سرداشت و به این واقعیت رسیده بود که حفظ اسلام از آسیب‌ها و انحراف‌ها بسته به آن است که دودمان پهلوی از اریکه قدرت و سلطنت به زیر کشیده شوند و دست تبهکارانه جهانخواران از حریم اسلام کوتاه گردد.

◆ امام و سیاست براندازی

با نگاهی کوتاه و گذرا به رفتار و کردار امام در دوران طلبگی و تحصیل علوم اسلامی، می‌توان دریافت که آن مرد خدا، ایده و اندیشه‌هایی فراتر از درس و بحث و مطالعه، کرسی استادی، امور حوزوی و برنامه‌های تبلیغاتی و مسائل مرجعیت و مجتهد و مقلد را دنبال می‌کرده است. مثلاً امام در دوران رضاخان به‌رغم جاده‌های خاکی و خراب ایران و راه پر پیچ‌وتاب و خطرناک قم و تهران و با آن

اتوبوس‌های زهوار دررفته که راه قم - تهران را در بیش از ۶ تا ۷ ساعت طی می‌کردند، از قم به سمت تهران حرکت می‌کرد و یک‌راست به مجلس شورای ملی می‌رفت و در جایگاه تماشاچی و خبرنگارها می‌نشست و از نزدیک مذاکرات، تصمیم‌گیری‌ها و چگونگی رأی دادن و تصویب قوانین را نظاره می‌کرد و گفت‌وگوهای ریزدرشت نمایندگان را

امام بزرگ‌ترین خطر را برای ایران و اسلام فرهنگ غرب و اندیشه‌های لیبرالیستی می‌دانست و با آن به مبارزه برخاسته بود اما گروه‌های سیاسی اصولاً با اندیشه‌های لیبرالیستی فعالیت می‌کردند

از نزدیک گوش می‌داد. ما جز امام، روحانی دیگری سراغ نداریم که با چنین همت و پشتکاری

به مرکز قانون‌گذاری کشور گذر کرده و مذاکرات را از نزدیک پی گرفته باشد. بی‌تردید این برنامه امام با آن دشواری‌هایی که از نظر رفت‌وآمد میان قم و تهران برقرار بود، با انگیزه‌ای والا همراه بوده و امام اندیشه در دست گرفتن سررشته‌داری کشور و حکومت را در سر داشته است. از این رو، امام در آن دوران، نه یکبار، بلکه چندین بار به مجلس شورای ملی سر زده و شیوه قانون‌گذاری و بحث و بررسی لایحه‌ها را از نزدیک دیده است. نیز رفتن امام به دیدار برخی از رجال سیاسی و برجسته آن روز مانند شهید مدرس، نمی‌توانسته بدون انگیزه و اندیشه‌ای برجسته و ارزنده باشد. او بارها به دیدن مدرس رفت و با موضع‌گیری‌ها، اندیشه‌ها و برخوردهای او با مقامات دولتی و زورمداران حاکم آشنا شد. امام بنا به گفته خود گاهی بر سر صندوق انتخابات نیز رفته و چگونگی رأی‌گیری و تقلبی را که صورت می‌دادند از نزدیک دیده بود. سروده امام در آن دوران خفقان‌بار بر ضد رضاخان نشان از شور درونی او دارد:

از جور رضاشاه کجا داد کنیم زین دیو، بر که ناله بنیاد کنیم
آن دم که نفس بود، ره ناله ببست اکنون نفسی نیست که فریاد کنیم

آیت‌الله حائری یزدی(ره) در دهم بهمن‌ماه ۱۳۱۵ دیده از جهان فرو بست. امام در پی رحلت آن مرجع بزرگ به مدت ۸ سال تلاش مستمری را برای آوردن آیت‌الله بروجردی به قم پی می‌گیرد. از شهید حاج سیدمصطفی خمینی(ره) شنیدم «آنچه امام را به این تلاش و کوشش واداشته بود، روحیه سلحشوری آقای بروجردی بود و اظهار او به اینکه من هیچ‌گاه در برابر نابکاری‌های رژیم آرام نخواهم نشست و خیانت آنان به اسلام و ایران را تحمل نخواهم کرد.»

امام در دوران زعامت و مرجعیت آیت‌الله بروجردی پیوسته بر آن بود که آن مرجع بزرگ را به نهضت برضد رژیم شاه برانگیزد و با مدد ایشان حکومت پهلوی را ساقط کند. آن روز که کتاب نهضت / امام دفتر نخست را در نجف اشرف می‌نوشتیم در بخش زعامت آیت‌الله بروجردی جمله‌ای آورده بودم که از آن برداشت می‌شد که آن مرجع با سرنگونی رژیم شاه

مخالف بوده است؛ امام که به بخش‌هایی از این کتاب پیش از چاپ گذر کرد، از آوردن این جمله در مورد آقای بروجردی بر من خرده گرفت و اظهار داشت:

آقای بروجردی دلش از دست شاه خون بود و بارها از او شنیدیم که می‌فرمود من نمی‌دانم این پسر چه بلایی می‌خواهد بر سر این مملکت بیاورد و برعکس برداشت شما، برای سرنگونی رژیم شاه آمادگی داشت، اما از حوادث پس از آن نگران بود که مبدا اوضاع دیگری پیش بیاید،

شیرازه مملکت از هم بپاشد. [نزدیک

به این مضمون]

البته اکثریت بزرگان دینی و عالمان اسلامی و مبارزان روحانی از پیروان راستین رهبری و از باورمندان متعهد به مقام ولایت هستند؛ از این رو، دیدیم که در مجلس خبرگان چگونه فرصت‌طلبان را سر جای خود نشاندند و دست رد بر سینه نامحرمان زدند و رخصت سوءاستفاده به عناصر ناخالص و بداندیش ندادند

از آقای حاج شیخ اسماعیل ملایری (یکی از اطرافیان آقای بروجردی) شنیدیم که یکی از موارد اختلاف میان آیت‌الله بروجردی و امام بر سر این بود که امام پافشاری داشت آقای بروجردی برای سرنگونی شاه اقدام کند اما ایشان می‌فرمود سرنگونی شاه برای من کاری ندارد، اما بعد از آن، آیا ما می‌توانیم مملکت‌داری کنیم.

در دوران زعامت آیت‌الله بروجردی، در

میان حوزه شهرت داشت که یکی از

اختلاف‌نظرها میان امام و آن مرجع بزرگ در مورد مبارزه با شاه است. آیا این اختلاف‌نظر به گفته برخی از ناآگاهان بر سر این بود که آقای بروجردی به برخی از بی‌قانونی‌ها و قانون‌شکنی‌ها اعتراض کند؟ خود آقای بروجردی پیوسته در حال اعتراض به آن رژیم بود و توانست با اعتراض‌ها و پرخاشگری‌های خود، بسیاری از نقشه‌ها و برنامه‌های آن رژیم را به

شکست بکشاند و از اجرای آنها پیشگیری کند. بی تردید اختلاف نظر امام با ایشان در مرحله‌ای فراتر از اعتراض و انتقاد و پرخاش بوده است و چنانکه در بالا آمد امام خواستار قیام ایشان برای سرنگونی شاه بود.

افزون بر رفتار و کردار امام در دوران حکومت پلیسی رضاخانی و دوره دیکتاتوری شاه که نمایانگر اندیشه و ایده دیرینه امام برای در دست گرفتن زمام امور کشور می‌باشد، نوشته‌های امام نیز در این مورد کاملاً گویاست و این واقعیت را به درستی نمایان می‌سازد که امام از زمان‌های دور در اندیشه سرنگونی رژیم طاغوتی پهلوی و برپایی حکومت اسلامی بوده است.

◆

**آقای هاشمی رفسنجانی با این موضع
لیبرال‌منشانه و تأکید روی اینکه
«اگر متمم قانون اساسی که شاه باید
حکومت نکند و سلطنت بکند اجرا
می‌شد... در این صورت نیاز به
انقلاب کردن نبود!» نشان داد که نه
خط امام را شناخته و نه هرگز در
خط امام بوده است**

امام در کتاب *کشف اسرار* که آن را در سال ۱۳۲۲ به رشته نگارش کشیده است، به مسئله حکومت اسلامی پرداخته و آن را با دلایل قرآنی، روایی و عقلی مورد بررسی قرار داده است. امام در این بحث با صراحت اعلام می‌کند:

...جز سلطنت خدایی همه سلطنت‌ها برخلاف مصلحت مردم و جور است و جز قانون
خدایی همه قوانین باطل و بیهوده است...^۱

امام پیرامون حکومت‌ها و رژیم‌های ستم‌پیشه در جهان آن روز چنین نوشته است:
...تشکیل حکومت‌های امروزی در جهان از روی سرنیزه و زور است. سلطنت‌ها و

۱. امام خمینی، *کشف اسرار*، بی‌تا، بی‌نا، ص ۲۲۲-۲۲۱.

دولتهایی که امروز در کشورهای عالم سراغ داریم، هیچ‌یک از روی یک اساس عدالت و پایه صحیحی که خرد آن را بپذیرد، نیست. این اساس‌ها همه پوشالی و در عین حال اجباری و از روی فشار سرنیزه است و خرد هیچ‌گاه با این همراه نیست که یک بشری که در همه فضایل صوری و معنوی با دیگران یا فرق ندارد و یا پست‌تر است، به مجرد آنکه با چند نفر دسته‌بندی کرده و با قتل و غارت یک مملکت را مسخر کرده حکم‌های او را حق و از روی عدالت بداند و حکومت او را حکومت حق تشخیص دهد... تنها حکومتی که خرد [آن را] حق می‌داند و با آغوش گشاده و چهره باز آن را می‌پذیرد حکومت خداست که همه کارش حق و همه عالم و تمام ذرات وجود حق خود اوست... اینجاست که حال حکومت‌ها همه معلوم می‌شود و رسمیت حکومت اسلامی اعلان می‌گردد... و ما چنان‌که پیش‌تر گفتیم، نمی‌گوییم حکومت باید با فقیه باشد، بلکه می‌گوییم حکومت باید با قانون‌خدایی که صلاح کشور و مردم است، اداره شود و این بی‌نظارت روحانی صورت نمی‌گیرد...^۱

امام در این کتاب پیرامون قوانین و مقررات یک دولت، مانند چگونگی اجرای برنامه نظام‌وظیفه، ارتش مردمی، بسیج عمومی، تهیه سلاح و مهمات و ساز و برگ جنگی، مالیات و بودجه دولتی و چگونگی مصارف آن، تبلیغات آگاهی‌بخش، وظایف کارمندان و حقوق آنان، آیین دادرسی و شرایط قاضی و تشکیل مجلس خبرگان و بسیاری دیگر از طرح‌ها و برنامه‌هایی که پس از پیروزی انقلاب اسلامی به‌اجرا درآمد، سخن می‌گوید و درباره آن نظر می‌دهد و در پایان اعلام می‌کند:

آری ما و همه دانشمندان جهان می‌گوییم که باید حکومت‌های ظالمانه دیکتاتوری از جهان برداشته شود و به‌جای آن حکومت عادلانه خردمندانه نهاده شود...^۲

امام افزون بر کتاب کشف اسرار در پیام سیاسی که در سال ۱۳۲۳ در کتابخانه وزیری در

۱. همان.

۲. همان، ص ۲۳۱.

یزد، از خود به یادگار گذاشته است، می‌بینیم که عالمان اسلامی و جامعه ایرانی را به قیام همگانی فرا خوانده است. لحن و محتوای این پیام نشان می‌دهد که امام برنامه‌ای فراتر از اصلاح و انتقاد و پند و اندرز به دولت و حکومت را دنبال می‌کرده است. در این پیام آمده است:

... قیام برای شخص است که یک نفر مازندرانی بی‌سواد را بر یک گروه چندین میلیونی چیره می‌کند که حرث و نسل آنها را دستخوش شهوات خود کند. قیام برای نفع شخصی است که الان هم چند نفر کودک خیابانگرد را در تمام کشور بر اموال و نفوس و اعراض مسلمانان، حکومت داده [است]...^۱

امام در این پیام، رژیم شاه و هیئت حاکمه ایران را چند «کودک خیابانگرد» خوانده است که «بر اموال و نفوس و اعراض مسلمانان، حکومت می‌کنند...» اکنون باید دید آن کسانی که تلاش می‌کنند این دروغ را استواری ببخشند که امام در سال ۱۳۴۱ در آغاز نهضت خود، اندیشه براندازی و برپایی حکومت اسلامی در سر نداشت و تنها اعتراض به برخی از بی‌قانونی‌ها را دنبال می‌کرد! و یا می‌گویند اگر رژیم شاه قانون اساسی را اجرا می‌کرد، امام

کوتاه می‌آمد و دیگر انقلاب اسلامی در ایران روی نمی‌داد! آیا بر این باورند آنچه را امام در کتاب *کشف اسرار* در سال ۱۳۲۲ نوشته و آنچه را در پیام سیاسی در سال ۱۳۲۳ آورده است، دیگر قبول نداشته و از آن دید و نظر به کلی عدول کرده است؟! و هوادار استمرار رژیم‌های خودکامه و



امام در کتاب *کشف اسرار* که آن را در سال ۱۳۲۲ به رشته نگارش کشیده است، به مسئله حکومت اسلامی پرداخته و آن را با دلایل قرآنی، روایی و عقلی مورد بررسی قرار داده است

۱. سیدحمید روحانی، نهضت امام خمینی، تهران، عروج، دفتر اول، ص ۱۱۷.

دیکتاتوری بوده است؟! یا رژیم شاه را دیگر رژیم دیکتاتوری و «چند کودک خیابانگرد»، نمی دانسته است؟! یا آرمان برپایی حکومت اسلامی و برچیدن «حکومت‌های ظالمانه دیکتاتوری از جهان» را که شعار آن را در کتاب *کشف اسرار* داده دیگر باور نداشته و آن را شعاری موسمی! می دانسته است!!

◆ هدف امام از آغاز نهضت

گذشته از آثار کتبی و رفتار و گفتار امام در دوره رضاخان و محمدرضاخان که از برنامه‌های دامنه‌دار امام در راه براندازی و برچیدن بساط رژیم‌های طاغوتی و برپایی حکومت اسلامی، نشان‌ها دارد، که به نمونه‌هایی از آن اشاره شد، با نگاهی به برخی از موضع‌گیری‌ها، گفت‌وگوها و سخنان امام در آغاز نهضت اسلامی در سال ۱۳۴۱ به‌درستی می‌توان دریافت که حرکت امام با انگیزه واژگونی رژیم شاه و پدید آوردن انقلاب اسلامی بوده است و ما در

با نگاهی کوتاه و گذرا به رفتار و کردار امام در دوران طلبگی و تحصیل علوم اسلامی، می‌توان دریافت که آن مرد خدا، ایده و اندیشه‌هایی فراتر از درس و بحث و مطالعه، کرسی استادی، امور حوزوی و برنامه‌های تبلیغاتی و مسائل مرجعیت و مجتهد و مقلد را دنبال می‌کرده است

اینجا نمونه‌ها و نشانه‌هایی را که هدف نهایی امام را آشکار می‌سازد به شکل گذرا در پی می‌آوریم:

۱. امام در روز ۱۶ مهرماه ۱۳۴۱ (روز آغاز نهضت) در جمع علمای قم در بیت بنیانگذار حوزه قم، آیت‌الله حائری یزدی (ره) اظهار کرد: «اگر ما می‌خواهیم اسلام و ایران از اضمحلال نجات یابد باید این خاندان پهلوی را از قدرت ساقط کنیم. استعمار انگلیس این خاندان را در

ایران به قدرت رسانید تا به دست آنها هم اسلام را از میان ببرد و هم ایران را به روز سیاه بنشانند.» (نزدیک به این مضمون) این سخن امام با شگفتی روبه‌رو شد؛ آقای شریعتمداری که در این نشست حضور داشت خطاب به امام گفت: «ما با کدام نیرو می‌توانیم چنین هدفی را دنبال کنیم؟ ما که بمب در جیب نداریم بر سر شاه بگوییم!» (نزدیک به این مضمون) امام پاسخ داد: «ما قدرتی داریم که اگر از آن درست بهره‌برداری شود از بمب قوی‌تر است؛ این قدرت، مردم مسلمان ایران‌اند» (نزدیک به این مضمون)

۲. ساواک در گزارشی در سال ۱۳۴۱ آورده است:

در محافل روحانی گفته می‌شود که آیت‌الله خمینی در قم گفته است من مبارزه علیه مقام سلطنت و دربار را ادامه می‌دهم و حاضریم در این راه مرا زندان و تبعید کنند. روز عید فطر نیز نامبرده در منزل خود در حضور جمع کثیری از مردم مطالب زنده‌ای علیه مقام سلطنت بیان کرده است...

گزارش، اطلاع‌رسانی - ۱۳۴۱

موضوع: فعالیت روحانیون
محل: هیئت‌مدیره علمیه قم
تاریخ: ۱۳۴۱/۱۰/۱۵

شماره: اداره بنگاه حساسات
۳۱۹۴۰/۱۳۴۱
تاریخ ارائه: ۱۳۴۱/۱۰/۱۵
تاریخ وصول: ۱۳۴۱/۱۰/۱۵
تاریخ گزارش: ۱۳۴۱/۱۰/۱۵

موضوع: ماجوریزده
تاریخ: ۱۳۴۱/۱۰/۱۵

موضوع: ماجوریزده
تاریخ: ۱۳۴۱/۱۰/۱۵

در محافل روحانی گفته می‌شود که آیت‌الله خمینی در قم گفته است من مبارزه علیه مقام سلطنت و دربار را ادامه می‌دهم و حاضریم در این راه مرا زندان و تبعید کنند. روز عید فطر نیز نامبرده در منزل خود در حضور جمع کثیری از مردم مطالب زنده‌ای علیه مقام سلطنت بیان کرده است.

غرض از آن جهت علی‌تصمیم دارم آیت‌الله خمینی را که نسبت به برگزاری عقیده‌شناسی فون‌تری، ممانعت حمایت و جانبداری نکنند. سید محمد ۱۳۴۱/۱۰/۱۵

سید محمد
۱۳۴۱/۱۰/۱۵

تعداد نسخه: ۵ نسخه
گیرندگان: دستخورد ریختن ۳۱۲ - اداره سوم - اداره دوم

۱۳۴۱-۳۶

همان‌طور که در گزارش آمده است مأمور ویژه می‌گوید که آیت‌الله خمینی «گفته است من

مبارزه علیه مقام سلطنت و دربار را ادامه

می‌دهم» و آنچه را نیز که بعداً روی داد

(زندانی و تبعید) در این گفتار پیش‌بینی

کرده است و بحث «اعتراضی شبیه

اعتراض ملیون»! نیست؛ بحث مبارزه با

شاه و دربار است.

**امام در دوران زعامت و مرجعیت
آیت‌الله بروجردی پیوسته بر آن بود
که آن مرجع بزرگ را به نهضت
برضد رژیم شاه برانگیزد و با مدد
ایشان حکومت پهلوی را ساقط کند**

۳. با نگاهی به شیوه مبارزاتی امام از

همان آغاز می‌بینیم که امام کوشیده است

مبارزه را به سمت شاه و دربار بکشانند و مجرم اصلی را به مردم ایران بشناساند و به

مبارزات پارلمان‌تاریستی پایان بخشد؛ چنان‌که در گزارش ساواک در بند ۲ آمد: در روز عید

فطر (۷ اسفند ۱۳۴۱) «در حضور جمع کثیری از مردم مطالب‌زنده‌ای علیه مقام سلطنت بیان

کرد». پیش از آن نیز در نطق خود در ۱۱ آذرماه ۱۳۴۱ ناموزونی نظام سلطنتی با اسلام را

چنین بازگو کرد:

...حضرت امیرالمؤمنین(علیه‌السلام) با خلفا همکاری می‌کردند، چون به‌ظاهر مطابق

دستور دین عمل می‌نمودند و تشنجی در کار نبود، تا موقعی که معاویه روی کار آمد و

از طریقه و روش خلفا منحرف گشته خلافت را مبدل به سلطنت کرد. در این موقع

حضرت ناچار شد قیام کند، نمی‌توانست قیام نکند...^۱

اعلامیه حماسی «شاهدوستی یعنی غارتگری، شاه‌دوستی یعنی ضربه‌زدن به پیکر قرآن و

اسلام، شاه‌دوستی یعنی تجاوز به احکام اسلام، شاه‌دوستی یعنی کوبیدن روحانیت»^۲ که در

۱. سیدحمید روحانی، همان، ص ۲۲۵.

۲. همان، ص ۳۹۷.

پی یورش کماندوهای شاه به مدرسه فیضیه در فروردین ماه ۴۲ از سوی امام صادر شد، گام دیگری بود که در راه نمایاندن چهره پلید شاه برداشته شد و مردم را با ماهیت ضد مردمی شاه آشنا ساخت.

امام برای اینکه هر گونه بهانه را از دست خوش باوران و ساده لوحانی که بر این باور بودند که «شاه خبر ندارد و بی تقصیر است» بگیرد و برای آنها روشن سازد که «ام الفساد» شخص شاه است، در اعلامیه دیگری که در تاریخ ۱۲ اردیبهشت ماه ۴۲ صادر کرد، چنین نوشت:

...اشکال بزرگ آن است که به هر دستگاهی رجوع می شود می گویند «اینها که شده است به امر اعلیحضرت است و چاره ای نیست»، از نخست وزیر تا رئیس شهربانی و فرماندار قم همه می گویند «فرمان مبارک است». می گویند جنایات مدرسه فیضیه به دستور ایشان است؛ «به دستور اعلیحضرت مریض ها را از مریضخانه بیرون کردند...» «دستور اعلیحضرت است که بدون مجوز قانونی طلاب را بگیریم و به لباس سربازی درآوریم. دستور اعلیحضرت است که به دانشگاه ها بریزند و دانشجویان را بکوبند»^۱.

امام به دنبال این واقعیت چنین طرح پرسش می کند:

...مأمورین تمام قانون شکنی ها را به شاه نسبت می دهند، اگر اینها صحیح است باید فاتحه اسلام و ایران و قوانین را خواند و اگر صحیح نیست و اینها به دروغ جرم ها و قانون شکنی ها و اعمال غیر انسانی را به شاه نسبت می دهند، پس چرا ایشان از خود دفاع نمی کنند تا تکلیف مردم با دولت روشن شود و عمال جرم را بشناسند؟ و...^۲

و بدین گونه به ساده اندیشان و خوش باوران تفهیم کردند که اگر بنابر باورشان «شاه تقصیر ندارد و اطرافیاها این جنایات را مرتکب می شوند و به گردن او می اندازند»، «چرا او از

۱. همان، ص ۴۳۱-۴۳۰.

۲. سیدحمید روحانی، همان، ص ۴۳۱.

خود دفاع نمی‌کند» و اعلام نمی‌دارد که کار من نیست؟

۴. رویارویی رسمی امام با شاه در ۱۳ خرداد ۱۳۴۲ برای ناظران سیاسی و آزاداندیشان هوشمند تردیدی نگذاشت که انگیزه و هدف امام از نهضت و مبارزه، براندازی است. امام در این سخنرانی با یک مقایسه تاریخی میان یزید و شاه چنین گفت:

...گاهی که وقایع روز عاشورا را از نظر می‌گذرانم این سؤال برایم پیش می‌آید که اگر بنی‌امیه و دستگاه یزیدبن‌معاویه تنها با حسین سر جنگ داشتند آن رفتار وحشیانه و خلاف انسانی چه بود که در روز عاشورا نسبت به زن‌های بی‌پناه و اطفال بی‌گناه مرتکب شدند؟ زنان و کودکان چه تقصیر داشتند؟ طفل ۶ ماهه حسین چه کرده بود؟ به نظر من آنها با اساس کار داشتند، بنی‌امیه و حکومت یزید با خاندان پیغمبر مخالف بودند، بنی‌هاشم را نمی‌خواستند و غرض آنها از بین بردن این شجره طیبه بود. همین سؤال اینجا مطرح می‌شود که دستگاه جبار ایران با مراجع سر جنگ داشت، با علمای اسلام مخالف بود، به قرآن چه کار داشتند؟ به مدرسه فیضیه چه کار داشتند؟ به طلاب علوم دینی چه کار داشتند؟ به سید ۱۸ ساله ما چه کار داشتند؟ سید ۱۸ ساله ما به شاه چه کرده بود؟ به دولت چه کرده بود؟ به دستگاه جبار چه کرده بود؟ به این نتیجه می‌رسیم که اینها با اساس کار دارند، با اساس اسلام و روحانیت مخالف‌اند. اینها نمی‌خواهند این اساس موجود باشد، اینها نمی‌خواهند صغیر و کبیر ما موجود باشد...^۱

امام با اشاره به شعارهای شه‌پرستان (مفت‌خوری تمام شد! پلوخوری تمام شد!) چنین ادامه داد:

...آیا این طلاب علوم دینی که لباب عمرشان را، موقع نشاطشان را در این حجرات می‌گذرانند و ماهی ۴۰ الی ۱۰۰ تومان بیشتر ندارند مفت‌خورند؟... ولی آنهایی که بانک‌های دنیا را از دسترنج مردم فقیر انباشته‌اند، کاخ‌های عظیم را روی هم گذاشته‌اند، باز هم ملت را رها نمی‌کنند و باز هم دنبال این هستند که منافع این کشور را

به جیب خود و اسراییل برسانند مفت‌خور نیستند؟ باید دنیا قضاوت کند، باید ملت قضاوت کند که مفت‌خور کیست...^۱

آن‌گاه امام خطاب به شاه چنین داد سخن می‌دهد:

... ای آقای شاه! ای جناب شاه! من به تو نصیحت می‌کنم، دست از این اعمال و رویه بردار! من میل ندارم که اگر روزی ارباب‌ها بخواهند تو بروی مردم شکرگذاری کنند، من نمی‌خواهم تو مثل پدرت بشی... نصیحت مرا بشنو، از روحانیت بشنو! ... از اسراییل نشنو! اسراییل به درد تو نمی‌خورد. بدبخت! بیچاره! چهل‌وپنج سال از عمرت میره! یک کمی تأمل کن! یک کمی تدبیر کن! قدری عواقب امور را ملاحظه کن! کمی عبرت بگیر! عبرت از پدرت بگیر! اگر راست می‌گویند که تو با اسلام و روحانیت مخالفی بد فکر می‌کنی، اگر دیکته می‌کنند به دست تو می‌دهند در اطراف آن فکر کن! چرا بی‌تأمل حرف می‌زنی؟ ... خدا کند مراد تو از این جمله که «اینها مثل حیوان نجس هستند» علما و روحانیت نباشد وگرنه تکلیف ما با تو مشکل می‌شود و تکلیف تو مشکل‌تر می‌شود، نمی‌توانی زندگی کنی، ملت نمی‌گذارند به این وضع ادامه دهی. آیا روحانیت و اسلام ارتجاع سیاه است؟ لیکن تو مرتجع سیاه انقلاب سفید کردی؟ انقلاب سفید به پا کردی؟ چه انقلاب سفیدی کرده‌ای؟ چرا این قدر می‌خواهی مردم را اغفال کنی؟ چرا مردم را این قدر تهدید می‌کنی؟ ... [آیا] اگر ما نگوییم شاه چنین و چنان است، آن‌طور نیست؟ اگر ما نگوییم اسراییل برای اسلام و مسلمین خطرناک است آیا خطرناک نیست؟ اصولاً چه ارتباط و تناسبی بین شاه و اسراییل است که سازمان امنیت می‌گوید از شاه صحبت نکنید، از اسراییل هم صحبت نکنید؟ آیا به نظر سازمان امنیت شاه اسراییل است؟ آیا به نظر سازمان امنیت شاه یهودی است؟ آقای شاه! شاید اینها می‌خواهند تو را یهودی معرفی کنند که من بگویم کافری تا از ایران بیرونت کنند و به تکلیف تو برسند...^۲

۱. همان، ص ۴۹۶.

۲. همان، ص ۴۹۷-۴۹۶.

امام در این نطق تاریخی رسماً به بت‌شکنی پرداخت و حرف آخر را زد و رسالت مقدس خود را در راه کشاندن مبارزه علیه دربار و شخص شاه که از آغاز نهضت گام‌به‌گام پیش

می‌برد در عصر عاشورای سال ۱۳۸۳ قمری/۱۳ خرداد ۴۲ به پایان رسانید و برای همگان آشکار شد که هدف نهایی امام از مبارزه و نهضت واژگونی رژیم شاهنشاهی می‌باشد.

یکی از نویسندگان وابسته به «جبهه ملی»، درباره این نطق حماسی و انقلابی امام چنین آورده است:

...در این سخنرانی که به زبان ساده ایراد شد و درک آن برای مردم کوچه و بازار بسیار آسان بود، محمدرضاشاه، برای نخستین بار از سوی یک شخصیت روحانی مورد سؤال، انتقاد، سرزنش و حمله قرار

امام افزون بر کتاب *کشف اسرار*، در پیام سیاسی که در سال ۱۳۲۳ در کتابخانه وزیری در یزد از خود به یادگار گذاشته است، می‌بینیم که عالمان اسلامی و جامعه ایرانی را به قیام همگانی فرا خوانده است. لحن و محتوای این پیام نشان می‌دهد که امام برنامه‌ای فراتر از اصلاح و انتقاد و پند و اندرز به دولت و حکومت را دنبال می‌کرده است

گرفته بود. غول وحشت و هراسی که نام شاه طی سال‌های متمادی، در اذهان جای داده بود، در هم شکسته شد. آیت‌الله روح‌الله خمینی در حضور ده‌ها هزار تن مستمع، شاهنشاه را «آقای شاه»، «تو»، «بیچاره»، «بدبخت» خطاب کرده بود. بت بزرگ سخت ضربه خورده بود، اقتدار رژیم کودتا و ترس و وحشتی که از سازمان امنیت مخوف او، در اذهان وجود داشت آسیب دیده بود. به گمان ما، نطق روز ۱۳ خرداد ۱۳۴۲ آیت‌الله خمینی، نقطه عطفی است در تاریخ معاصر ایران؛ نمودی است از یک حرکت پهلوانی و واکنش شدیدی است در برابر ستمگری‌های محمدرضاشاه. بپذیریم یا نپذیریم، سخنان آن روز آیت‌الله خمینی، رژیم شاهنشاهی را تکان داد، سخت هم تکان داد و شمارش

معکوس از همان روز شروع شد. ابعاد ماجرا، وسیع‌تر از آن بود که بتوان از راه تهدید، با وعده و وعید با آن مقابله کرد...^۱

آقای زیباکلام با تکیه روی جمله‌ای که از امام در این نطق آمده است که «من به تو نصیحت می‌کنم» تلاش کرده سوءاستفاده کند و چنین بنمایاند که امام «به هیچ‌وجه نه خواهان تغییر حکومت بودند و نه خواهان تغییر سلطنت، ایشان به شاه می‌گویند ما می‌خواهیم شما را نصیحت کنیم...»!

نامبرده از آنجا که تربیت اسلامی ندارد و با اصول اسلامی بیگانه است، طبیعی است که از «نصیحت» و پند و اندرز امام به شاه

برداشتی نابجا داشته باشد. کسانی که

بینش اسلامی دارند به درستی می‌دانند که

یکی از رسالت‌های مردان الهی «نصیحت»

طاغوتیان است که شاید به خود آیند و

تسلیم شوند. موسی(ع) که رسالت

سرنگونی فرعون را بر عهده دارد، به

فرعون نصیحت می‌کند؛ خداوند به او

سفارش می‌کند که با فرعون با زبان نرم

با نگاهی به شیوه مبارزاتی امام از همان آغاز می‌بینیم که امام کوشیده است مبارزه را به سمت شاه و دربار بکشاند و مجرم اصلی را به مردم ایران بشناساند و به مبارزات پارلمانتاریستی پایان بخشد

سخن بگوید شاید به خود آید. حضرت امام علی(ع) که می‌فرمود هرگز اجازه نمی‌دهم معاویه حتی برای لحظه‌ای بر مقام و مسند حکومت اسلامی باقی بماند، در نامه‌های خود به آن جرثومه فساد او را مورد نصیحت قرار می‌دهد. حضرت امام حسین(ع) در روز عاشورا یزیدیان را نصیحت می‌کند، نه برای اینکه بخواهد آنان بر قدرت و مقام بمانند، بلکه به خود آیند، تسلیم شوند و از طغیان و عصیان دست بکشند.

۱. غلامرضا نجاتی، تاریخ سیاسی ۲۵ ساله ایران، تهران، رسا، ۱۳۸۴، ص ۲۳۳.

امام با آوردن جمله «من به تو نصیحت می‌کنم» افزون بر انجام وظیفه اسلامی، از نظر حقوقی نیز راه هر گونه بهره‌گیری ناروا از سخنان کاخ برانداز خویش را از رژیم شاه گرفت و به آن رژیم رخصت نداد تا او را به اتهام «مخالفت با نظام مشروطه سلطنتی» به محاکمه بکشند و به دستگیری و محاکمه او «وجه قانونی» ببخشند. امام با این جمله «من به تو نصیحت می‌کنم» در واقع پاسخ خود را از پیش آماده کرده بود و این از ژرف بینی و آینده‌نگری امام بود که پیوسته پیشاپیش حوادث حرکت می‌کرد و هیچ‌گاه غافلگیر نمی‌شد. تیمسار پاکروان، رئیس ساواک ایران، برای ارزیابی، کنجکاو و پی بردن به ریشه اندیشه امام به ملاقات او به زندان رفت و اظهار داشت:

...شاهنشاه دریافتند که مرجع روحانیت در این مبارزه و مخالفت، فقط نظر دینی داشته‌اند و به تحریک عوامل بیگانه به این کارها دست نزدند و نیز با اساس سلطنت مخالف نیستند، ولی می‌فرمایند با نطق عاشورای ایشان چه کنم که در آن به شخص اول مملکت و خاندان سلطنت اهانت شده است و حضرتعالی باید تصدیق بفرمایید که آن نطق خیلی تند بود. در دنیا چه در کشورهای جمهوری، چه سلطنتی، چه دموکراسی، چه استبدادی، در هیچ‌جا سابقه ندارد علیه رئیس حکومتی با این لحن سخن برانند...^۱

امام بی‌درنگ پاسخ داد:

...ممکن است در آن نطق تندروی‌هایی شده باشد، ولی هر چه بوده جنبه نصیحت داشته است و آن نصیحت برای شاه لازم بوده است. شما هم شاه را نصیحت کنید...^۲

از پرسش‌های آقای زیباکلام که از دید او خیلی پیچیده، بغرنج و «لاینحل» آمده این است که چرا امام «هیچ‌جا نگفتند که ما یک خواسته‌های مشخصی داریم و ما هر قدر تاریخ این مبارزات و جریانات ۱۵ خرداد را بررسی می‌کنیم کمتر با یک خواسته‌های مشخص روبه‌رو

می‌شویم؛ خواسته‌ها همان‌طور که عرض کردم خیلی عام و کلی بود...»!

اتفاقاً اینکه امام در آغاز نهضت خواسته مشخصی را مطرح نکرده است، گواه زنده‌ای است بر اینکه اهدافی فراتر از خواسته‌های موسمی، مقطعی، جزئی و جانبی را دنبال می‌کرده و اندیشه براندازی و در دست گرفتن سررشته‌داری کشور را در سر داشته است. امام با آزمون از تاریخ و نیز در جریان تصویب‌نامه انجمن‌های ایالتی و ولایتی به این نکته رسیده بود که طرح خواسته‌ای مشخص و محدود،

موجب آن است که با برآورده شدن خواسته، نهضت فروکش کند و به اهداف نهایی نرسد؛ چنان‌که در جریان تصویب‌نامه دیدیم آن‌گاه که رژیم شاه از خیزش و خروش مردم در سراسر کشور احساس خطر کرد، با الغای آن تصویب‌نامه، نهضت امام را از ادامه بازداشت؛ از این‌رو، امام در مرحله دوم نهضت خود که در پی رفرم امریکایی به اصطلاح انقلاب سفید آغاز شد هیچ هدف و خواسته‌ای را مطرح نکرد و در یک کلام دفاع از اسلام را وظیفه همگانی دانست و در بیشتر اعلامیه‌ها و سخنرانی‌ها با تأکید روی این موضوع که «اسلام در خطر است» دشمنی شاه با

اعلامیه حماسی «شاه‌دوستی یعنی غارتگری، شاه‌دوستی یعنی ضربه‌زدن به پیکر قرآن و اسلام، شاه‌دوستی یعنی تجاوز به احکام اسلام، شاه‌دوستی یعنی کوبیدن روحانیت» که در پی یورش کماندوهای شاه به مدرسه فیضیه در فروردین ماه ۴۲ از سوی امام صادر شد، گام دیگری بود که در راه نمایاندن چهره پلید شاه برداشته شد و مردم را با ماهیت ضد‌مردمی شاه آشنا ساخت

اسلام را برای ملت ایران ترسیم کرد و برخلاف ادعای آقای زیباکلام نه نامی از انتخابات به میان آورد و نه دیگر شعارهای «ملیون» مانند «شاه باید سلطنت کند نه حکومت»،

«اصلاحات آری، دیکتاتوری نه» و... را تکرار کرد. یکی از اختلافات امام با آقای شریعتمداری پیش از قیام ۱۵ خرداد بر سر حضور یا عدم حضور در انتخابات بیست و دومین دوره مجلس شورای ملی بود. آقای شریعتمداری پافشاری داشت که علما و روحانیان در انتخابات شرکت کنند، کاندید معرفی کنند و نمایندگانی را به مجلس روانه سازند. لیکن امام با این دید به شدت مخالفت کرد، زیرا آن را نوعی انحراف در مسیر نهضت براندازی می دانست و چنان که اشاره شد امام مبارزه را گام به گام به سمت شاه و دربار کشاند و ملت ایران را برضد شاه و رژیم پادشاهی برانگیخت. نگارنده در کتاب نهضت / امام که در دهه آغازین ۱۳۵۰ در نجف اشرف، آن را به رشته نگارش کشیده است، در بررسی ویژگی های نهضت امام آورده است:

...شعارهای این نهضت، اصولی، زنده و بنیادی است؛ هیچ گاه هدف و شعار زودگذر و محدود در آن مطرح نمی شود تا با گذشت آن، نهضت نیز خود به خود از میان برود. در آغاز نهضت بسیاری از امام خرده می گرفتند که چرا هدف و شعار را در سطح محدودتری مطرح نمی سازد و کلی گویی می کند؛ غافل از اینکه طرح شعار محدود و زودگذر موجب می شود که با انجام یا منتفی شدن آن، آتش نهضت نیز خاموش شود. با الغای امتیاز تنباکو می بینیم آن جنبش همگانی و بی سابقه پایان می پذیرد و مردم دنبال کار و زندگی خود می روند... نیز با الغای تصویب نامه انجمن های ایالتی و ولایتی، چگونه فرصت حساسی که برای ضربه زدن به دشمن، به دست آمده بود، از میان رفت...^۱

آقای زیباکلام به منظور تحریف تاریخ و جا انداختن این دروغ که امام در آغاز نهضت، هدف براندازی نداشته است، چنین سفسطه می کند:

...نه ایشان و نه هیچ یک از روحانیون دیگر به هیچ روی نمی گفتند که نظام شاهنشاهی بایست برچیده شود، شاه برود، سلطنت ملغی شود و یک نظام اسلامی به وجود آید... این گفته سفسطه انگیز، به درستی نشان می دهد که نامبرده از الفبای سیاست و تاریخ بیگانه

است؛ نه تنها از تاریخ سررشته ندارد و تاریخ‌نگار نیست بلکه تاریخ را نیز گذر نکرده است و از تاریخ گذشتگان بهره‌ای نگرفته است. یک مورخ آگاه و متخصص، آن‌گاه که بر آن است پیرامون رویدادها و جریان‌های گذشته به بررسی بنشیند، نخست باید اوضاع سیاسی آن روز را به‌درستی دریابد، خود را در آن روز و روزگار ببیند و طبق شرایط آن روز به تحلیل و بررسی پردازد و واقعیت‌ها را به‌دست

آورد و بازگو کند، لیکن یک عنصر ناشی و نادان آن‌گاه که می‌خواهد از گذشته‌ها سخن بگوید و حوادث و جریان‌های گذشته را مورد بررسی قرار دهد، در گام نخست تلاش می‌کند اوضاع گذشته را با روزگاری که در آن به‌سر می‌برد، تطبیق دهد و بنابر اوضاع و شرایطی که در آن زیست می‌کند، رویدادهای گذشته را مورد بررسی قرار دهد و طبق شرایط روز درباره گذشته‌ها و گذشتگان داوری کند.

آقای زیباکلام چنین می‌پندارد که در دوره سیاه پهلوی نیز همانند این دوره آزادی کامل در ایران پابرجا بوده است و

همان‌گونه که او امروز، نان نظام جمهوری اسلامی را می‌خورد و آش دیگران را هم می‌زند و با برخورداری از آزادی که در نظام جمهوری اسلامی حاکم است، از هیچ‌گونه سمپاشی و جوسازی برضد این نظام پروا ندارد، در دوره‌های گذشته نیز لابد اوضاع به همین روال بوده است و مردم ایران در آن دوره نیز با برخورداری از چنین آزادی‌ای می‌توانستند حرفشان را بزنند، از مسئولان انتقاد کنند و خرده بگیرند؛ غافل از اینکه در آن روزگار سیاه نکبت‌بار اگر



کسانی که بینش اسلامی دارند به‌درستی می‌دانند که یکی از رسالت‌های مردان الهی «نصیحت» طاغوتیان است که شاید به خود آیند و تسلیم شوند. موسی(ع) که رسالت سرنگونی فرعون را بر عهده دارد، به فرعون نصیحت می‌کند؛ خداوند به او سفارش می‌کند که با فرعون با زبان نرم سخن بگوید شاید به خود آید



کسی کوچک‌ترین انتقادی به شاه یا خاندان او می‌کرد زیانش را از حلقومش بیرون می‌کشیدند؛ از این‌رو، می‌بینیم که برخی از ناظران سیاسی و نویسندگان، سخنرانی امام در عاشورای ۴۲ را «نقطه عطفی در تاریخ معاصر ایران» دانسته و بر این باورند «شمارش معکوس» برای واژگونی رژیم شاه «از همان روز شروع شد».

او برای به زیر سؤال بردن مقامات روحانی و مراجع اسلامی ادعا می‌کند:

...بعد از اینکه میرزای شیرازی فتوای تنباکو را می‌دهند و موفق می‌شوند، سیدجمال و چند نفر دیگر در نجف پیش ایشان می‌روند و می‌گویند دیدید که دو خط فتوای شما چه تأثیری داشت از ایشان می‌خواهند که فتوایی به مردم بدهند که مردم مالیات را به ناصرالدین‌شاه پرداخت نکنند، خیلی هم اصرار می‌کنند... چیزی که جالب است اینکه ایشان حاضر نمی‌شوند چنین فتوایی بدهند ولی استدلالشان جالب‌تر بود، استدلالش این بود که این کار دخالت در کار حکومت است و من نمی‌توانم یا جایز نیست (قریب به این مضمون) که در کار حکومت دخالت نمایم...^۱

اولاً میرزای شیرازی در سامرا می‌زیستند نه در نجف و جناب آقای زیباکلام که خود را تاریخ‌دان! می‌پندارد از تاریخ تا آن پایه بی‌خبر است که نمی‌داند میرزا در کجا اقامت داشتند! ثانیاً با قاطعیت می‌توان گفت که دیدار و گفت‌وگویی میان سیدجمال و آن مرجع بزرگ در تاریخ اتفاق نیفتاده است و معلوم نیست زیباکلام این دیدار را از دل کدام منبع مستند تاریخی نقل می‌کند! ثالثاً چنین پیشنهاد خامی، دور از خرد شخصیتی مانند سیدجمال بود زیرا اگر میرزای شیرازی از مردم می‌خواستند که به ناصرالدین‌شاه مالیات نپردازند و مردم هم طبق فتوای ایشان از دادن مالیات خودداری می‌ورزیدند، ناصرالدین‌شاه یکی از این دو نقشه را اجرا می‌کرد؛ یا نیروهای خود را مأمور می‌کرد که اموال و سرمایه‌های شماری از تجار و مالیات‌دهندگان سرشناس را مصادره کنند و بدین‌گونه از دیگران زهرچشم می‌گرفت و آنان

۱. صادق زیباکلام، همان، ص ۴۱.

را به تسلیم وامی‌داشت یا اینکه اعلام می‌کرد اکنون که مردم مالیات نمی‌پردازند، دولت نیز نمی‌تواند امنیت آنان را تأمین کند و با خودداری دولت از حفظ امنیت شهر، مال و جان و ناموس مردم در معرض تجاوز اراذل و اوباش و حتی مأموران مخفی دولت قرار می‌گرفت و ناامنی و نگرانی و هرج و مرج کشور را فرا می‌گرفت و مردم را به تسلیم در برابر دولت وامی‌داشت و فتوای میرزا ارزش و اعتبار خود را از دست می‌داد. اگر میرزا چنین سخنی گفته باشد که «این کار دخالت در کار حکومت است و من نمی‌توانم در کار حکومت دخالت

کنم» سخنی حکیمانه و اندیشمندانه است. میرزا روزی می‌توانستند چنین فتوایی صادر کنند که برنامه‌هایی سنجیده و راهبردی برای سررشته‌داری در دست اجرا داشته باشند تا در برابر نقشه‌ها و ترفندهای رژیم ناصرالدین‌شاه بتوانند آن را به‌کار بندند، اما در شرایطی که مردم هنوز از آگاهی بالا برخوردار نیستند و آمادگی لازم برای مبارزه‌ای ریشه‌ای و درازمدت ندارند، صدور چنین فتوایی جز دخالت بی‌جا و ناروا در کار حکومت و به خطر افکندن جان و مال و امنیت ملت و ایجاد هرج و مرج و ناامنی بیشتر در کشور، نتیجه‌ای به همراه نداشت.



آقای شریعتمداری پافشاری داشت که علما و روحانیان در انتخابات شرکت کنند، کاندید معرفی کنند و نمایندگان را به مجلس روانه سازند. لیکن امام با این دید به شدت مخالفت کرد، زیرا آن را نوعی انحراف در مسیر نهضت براندازی می‌دانست و چنان که اشاره شد امام مبارزه را گام به گام به سمت شاه و دربار کشاند

چنانکه در جریان آغاز نهضت امام در سال ۱۳۴۱ نیز می‌بینیم اوضاع و شرایط به گونه‌ای نبود که امام بتواند هدف نهایی خود را بر زبان آورد و هنوز ماسک اسلام‌پناهی و

رعیت‌پروری شاه به‌درستی کنار نرفته بود؛ چه بسا کسانی او را به عنوان پادشاه شیعه می‌ستودند و شماری از مردم بر این باور بودند که او بی‌تقصیر است و از جنایت‌های ریزودرشت اطرافیان خود خبر ندارد و نیز کسانی بر این باور بودند که «دین از سیاست جداست» و در شأن یک پیشوای اسلامی نیست که از سیاست سخن بگوید و در امور سیاسی دخالت کند. در چنین اوضاعی اگر امام می‌خواستند هدف نهایی خود را که سرنگونی شاه و برپایی حکومت اسلامی بود اعلام کنند، بی‌تردید رژیم شاه او را از میان می‌برد و دیگران در آن روز و امروز و در تاریخ او را به عنوان یک عنصر تندرو افراطی مورد نکوهش قرار می‌دادند، لیکن امام با شیوه مدبرانه و روشی حکیمانه به گونه‌ای پیش رفت که بدون آنکه هدف نهایی خود را بر زبان آورد توانست مردم را برضد شاه و دربار بشوراند و راه را برای طرح هدف‌های نهایی خود هموار سازد.

نگارنده، هنگام تدوین کتاب نهضت/امام‌خمینی، حدود سی‌وچند سال پیش، در مورد هدف‌ها و چگونگی طرح آن نکته‌هایی را بیان کرده که آوردن آن در این فرگرد، می‌تواند عناصر ناآگاه را اگر اهلیت داشته باشند، تا پایه‌ای از دهلیز نادانی و ناآگاهی برهاند و روشنی بخشد:

... اساساً معنی رهبری حکیمانه و مدبرانه، در این نکته باریک‌تر ز مو نهفته است که رهبر بداند در هر محیط و شرایط چه شعاری باید مطرح سازد و چه راه و برنامه‌ای برای بیدار کردن، آگاه ساختن و به حرکت درآوردن توده‌ها در پیش گیرد. رهبر باید موقعیت‌شناس و دوراندیش باشد، شرایط را ارزیابی کند و از هر گونه حرکت و حرف نابجا و نارسا خودداری ورزد. چه بسا شعاری که اگر فردا مطرح شود طوفان بیافریند و توده‌ها را به حرکت و خروش درآورد، لیکن امروز مایه انحراف و پشت کردن آنان به رهبر و نهضت شود. از این روست که نخست باید شعار محرک و انگیزه جنبش‌آفرینی را در اندیشه جامعه گسترانید، پس از آن به فراهم آوردن زمینه‌ها و شرایط پرداخت و سپس با بهره‌برداری از شرایط به ویرانگری اصول نظام کهنه و جایگزینی اصول و ایدئولوژی نظام نوین پرداخت. اگر اصول، شعارها و انگیزه‌ها در ذهنیت جامعه درست

رسوخ نکند، جا نیفتد و به صورت باور مردم درنیاید و زمینه و شرایط با آنها هماهنگ نشود، هر گونه تحول و انقلاب کاری ناشدنی است و همانند میوه‌ای است که کال و نارس و پیش از موعد چیده شود که بر ذائقه‌ها تلخ و ناگوار است و هضم آن نیز مشکل می‌باشد لیکن در موسم خودش مفید و شیرین خواهد بود و اگر دیر چیده شود فایده خود را از دست می‌دهد و به هدر می‌رود...^۱

شعاری که امام می‌توانست در سال ۱۳۴۱ مطرح کند که برای مردم گیرایی داشته باشد و آنان را برانگیزد، همانا شعار «اسلام در خطر است»، «به داد اسلام برسید» و «خطر

صهیونیسم» بود. این شعارها تا آن پایه تکان‌دهنده، بیدارکننده و شورآفرین بود که نه تنها مردم ایران را به خیزش و خروش واداشت، بلکه دشمن اصلی (شاه) را نیز به آنان شناسانید و به رویارویی با او برانگیخت. از این رو، ده‌ها هزار نفر از مردم تهران در روز ۱۳ و ۱۴ خرداد ۴۲ (دهم و یازدهم محرم ۱۳۸۳) مقابل کاخ مرمر رفتند و با شعار «دیکتاتور! برو گم شو!» نفرت و انزجار خود را از شاه اعلام کردند.

آن تاریک‌اندیشانی که می‌گویند و می‌نویسند «خواسته‌های امام، مشابه خواسته‌های دیگر نیروهای سیاسی مثل

شعاری که امام می‌توانست در سال ۱۳۴۱ مطرح کند که برای مردم گیرایی داشته باشد و آنان را برانگیزد، همانا شعار «اسلام در خطر است»، «به داد اسلام برسید» و «خطر صهیونیسم» بود. این شعارها تا آن پایه تکان‌دهنده، بیدارکننده و شورآفرین بود که نه تنها مردم ایران را به خیزش و خروش واداشت، بلکه دشمن اصلی (شاه) را نیز به آنان شناسانید و به رویارویی با او برانگیخت

۱. سیدحمید روحانی، همان، ص ۱۲۵.

جبهه ملی یا نهضت آزادی بوده است! آیا اندیشیده‌اند چرا و چگونه در پی نهضت امام مردم یک‌باره در برابر شاه ایستادند و زبانشان علیه شاه باز شد؟ چرا در روزهای ۱۳ و ۱۴ خرداد پیش از آنکه امام دستگیر شود مردم فریاد «دیکتاتور برو گم‌شو» سر دادند؟ چرا در روز ۱۵ خرداد ۴۲ شعار «مرگ بر شاه» در آسمان تهران طنین افکند؟ چرا در پی قیام ۱۵ خرداد، ده‌ها گونه شعر و سروده بر ضد شاه به بازار آمد؟

ما در پایان این فرگرد به نمونه‌هایی از پرخاشگری‌های مردمی بر ضد شاه که به سال‌های ۴۲ - ۴۳ برمی‌گردد اشاره می‌کنیم:

در نیمه خرداد هر آن ظلم که دیدم یک گوشه از الطاف ملوکانه شه بود

هان ای شه کوته‌بین از دیده نظر کن هان! بر کرده خود بنگر از دیده یک انسان
کشتار فجیع تو در ۱۵ خرداد سبقت بگرفتستی از گشتاپوی آلمان

آیت‌الله خمینی! آیت‌اللهی تورااست

مرجع تقلید مایی حق خونخواهی تورااست

مرگ بر شاه مسلمان‌کش که زندانبان توست

عیبگوی شاه کافرکیشی و شاهی تورااست

ما درودت می‌فرستیم و سلامت می‌کنیم روزگار تلخ را شیرین به کامت می‌کنیم
بر علی سوگند و بر خون شهیدانش قسم شاه را ما عاقبت روزی غلامت می‌کنیم

سخت حیرانم که شاهنشاه که و دربار چیست

این شه و دربارانش را در ایران کار چیست؟

در چنین قرنی که دارد کار با سرمایه جنگ

شه پرستیدن چه و ترویج این افکار چیست؟

مادر شه، مار دم‌ساییده پتیاره‌ایست

این همه تعریف از این جادوگر مکار چیست؟

مردم مبارز، افزون بر این‌گونه سروده‌ها علیه شاه، در برخی از اعلامیه‌ها و شب‌نامه‌ها نیز شاه را به‌شدت مورد حمله قرار می‌دادند و سلطنت غیرقانونی او را به زیر سؤال می‌بردند که بررسی و بازگو کردن آن از مجال این فرگرد بیرون است و در فرصت دیگری باید به بررسی آن نشست.